

آلبر کامو

عادل ها

مترجم م - ع . سپانلو

شاهکارهای ادب معاصر جهان

۱

آلبر کامو

عادل‌ها

نمایشنامه در ۵ پرده

مترجم : م - ع : سپانلو

انتشارات متین



این کتاب در ۲۰۰۰ نسخه بسمایه انتشارات متین در چاپ خیام
بطبع رسید . حق چاپ محفوظ
۱۳۴۱

ترجمه این کتاب را به پرتو همسرم تقدیم میکنم

۴-ع.س

مدخلی بر نمایشنامه عادل ها

راه و رسم اندیشه کامو متناقض بنظر میرسد، اما در عین حال خود او ساده مینماید. چرا که در این سادگی که نوعی برگشت به طبیعت در آن است تناقض های فطری روان آدمیزاد هم هست. بیهوده است اگر بکوشیم در کارهای او خط منطقی مشخصی را بجوئیم، کامو خود را از تفلسف بری میداند و اخلاقی می شمارد تا به پس دادن حساب منطقی دچار نیاید. با توجه به اخلاقی بودن کامو عادلها را بشناسیم. نمایشی که موضوعش از نظر دیگر در دو نمایش دیگر کامو کالیگولا و شهر بندان^۱ تقریباً بررسی شده است.

کامو از «عدالت» و «آزادی» مفاهیمی خاص خود دارد. به نظر او عدالت امری ابر کنیف است که در خارج طینت و فطرت بشر، در سازمان های

۱ - ترجمه بهتری برای کلمه L'etat de siege

زندگی اوقابل شمول است. به این مفهوم کامو در توصیف مسلک سوسیالیسم که انقلاب بنیادی‌ئی پیشنهاد میکند به عدالتخواهی به مفهوم «کامویی» آن بسنده میکند. عدالتی که مرهمی از برای عاطفه‌های فرد نیست و از عینیت خود فراتر نمی‌رود.

بنظر کامو عدالت حتی تساوی در برابر قوانین و نظامات نیست، برعکس کامو معتقد است تأسیس نظامات در بطن خود توطئه‌ای علیه ارزشهای انسانی دارد. عدالت از نظر او یعنی تساوی سهم‌نان. از دیدگاه بنیادهای عدالت، انسان را در فردا نیت خود اهمیتی نیست و کامو از فرد، از روح و عاطفه او، و از نیازهای جسمش از عشق‌ها و تمایلات کوچکش خود را م‌ا‌ز‌م به دفاع میداند و می‌پندارد که عدالت، بع‌لت ع‌م‌وم‌یت‌اش برای ج‌م‌اعات، منافی این فردانیت است. عدالتی که تازه ضامن اجرای آن پلیس است و زندان و مرگ «حکومت‌ها همچنان می‌روندولی پلیس باقی میماند». می‌بینیم که کامو عدالت را از روی کیفیات و عوارض نهی‌کننده‌اش می‌شناسد و حتی ناچار میشود که بگوید عدالت و نیکخواهی وجود ندارد.

در مقابل این مفهوم منتزع، کامو مفهوم منتزع دیگری را قرار

میدهد بنام آزادی. بطور کلی آزادی فلسفی از نظر کامو طعم اگزیستانسیل دارد، اما در برابر عدالت، وی آزادی مدنی را می‌شناسد، و این آزادی را در نوعی زندگی دلبخواه، در نوعی کردار آنارشیستی می‌بیند. در این آزادی امکان دوست داشتن و به سی خود بودن هست، نه آنکه البته انتخابی باشد. غرض کامو بهر حال جوامع غربی و زندگی لیبرالی است. بعبارت دیگر او در برابر عدالت اداری سوسیالیسم، لیبرالیسم جامعه غربی را که اداری نیست بلکه از سرچشمه نوعی رام طبیعی سیراب میشود قرار میدهد.

بدین منوال، کامو که آزادی را به مفهوم عالیش اختیار اگزیستانسیل برای خودکشتن یا زندگی پس از نیل به حقانیت خودکشی میداند، در آثار سیاسی‌اش، از آزادی، مفهوم لیبرالیسم بورژوا را اراده میکند. آنگاه کامو بی آنکه به ارزش‌های بنیادی این دو مفهوم واقعی بنهد بر تعریف خود مصر میشود و درك میکند که آزادی و عدالت مانعة الجمع هستند، زیرا از نظر او وجود عدالت که افاده‌ای دسته جمعی دارد منافق حق انفرادیتی است که خاستگاه لیبرالیسم بشمار میرود. عدالت را با عشق علاقه، عاطفه، زیبایی، ضعف و بویژه ترحم کاری نیست. (کامو رحم را يك نص جازم اخلاقی میداند نه کرداری که بر حسب نوع و مورد تعریف

پذیر میشود) این عیب جبران نشدنی عدالت است . و اما از طرفی
 لیبرالیسم (و او این امر را در جوامع غربی به تجربه می بیند) انسان را
 به سی خود رها میکند ، لکن « بر اثر اشتباهات لیبرال ها ، غم نان او
 گوشت و فرهنگ او را ندارد . به نظر کامو در جوامع غربی انسان
 آزادست لقمه نان خشکیده و شراب ارزان قیمت خود را بخورد و بی مزاحم
 از آفتاب و خاک و عناصر رایگان طبیعت لذت برد . لیبرالیسم غربی که به این
 مفهوم عدالت را نمی شناسد ، آزادی روح را می پذیرد ، اما بطور غیر مستقیم ؛
 با عدم توجه به خدمات اجتماعی ، جسم را علیل و آماده تباهی میکند آن
 گونه که به دامن توتالیتاریسم بیفتد . این تضاد بخاطر معیارهای تزلزل
 ناپذیر اخلاقی و بعلت تعاریف آشتی ناپذیر کامو از عدالت و
 آزادی قابل حل نیست . مثلاً کامو و امحاء دیگران را در هر
 سیستم سیاسی محکوم میکند ، او حتی اصرار میکند که اجرای حکم و
 مجازات يك مجرم نیز برهانی نیست که جواز جنایتی دیگر بدست دهد ،
 بهر حال حتی اگر ، بخاطر اجرای عدالت عالی یا آینده ، مجرمی یا خائنی
 را بکشند دست اجرا کننده خون آلود است مگر اینکه حداقل او نیز خود
 فدا شود تا جلاد نباشد .

پس برای خوشبختی - کلمه‌ای که کامو همیشه تکرار میکند -
چه باید کرد؟ جواب کامو طرح مسائل اخلاقی است و اینکه بطور مبهم
روان آزاد و پای برهنه را ترجیح میدهد و این که طاعی همواره میگوید
« چرا؟ » و آنگاه که دریافت چرا، بی آنکه قبول کند .. « همچون انسان
بوج در مقابل شدائد این جهان میگوید « آری، و شب انتظار او را پایانی
نیست ». چرا **مورسو** بیگانه است؟ بناچار او مجبور است، زیرا که
تبعیدی است، اما طغیانی به سود دیگران و به سود تغییر عینی اوضاع
برای او ممکن نیست. بهترین سر نوشت برای مورسو تحمل وضع موجودش
در جامعه غربی است و بهترین غایت او « سپیددم کوتاهی که در آن
توجیه (اعدام) خواهد شد ».

در برابر تناقضی که یاد شد کامو پیشنهاد میکند حال که عدالت و
آزادی در تحلیل نهایی انسان را به انقیاد می کشند راه حل سوم - و
بناچار راه حل بینابینی منظور گردد، این راه حل را «حدود» نام میگذارد:
«ولی حدودی وجود دارد و آنها که ادعا کنند تابع نظم نیستند (آزادخواهان)
مثل آنها که برای همه چیز خواستار تراشیدن نظمند (عدالت خواهان)

به تساوی از این حدود تجاوز می کنند... و حدود؟ حدود «فرد و جسم در خالص ترین ملاحظه شرافت لغوی آن و خلاصه عشق انسانی است در برابر مطابق العنان ها و هراس های نظامات نوتالیتزر». آرمانی که در يك زمینه مبارزه اجتماعی و سیاسی فقط جنبه های اخلاقی دارد نه عملی. این منطق نه سیخ نه کباب کاموست. فرمولی برای زندگی در بدبختی، قبول تبعید عملاً، و پذیرفتن آن ذهناً، و تلاش نکردن برای حل تضادهای آن. در مقابل کامو خواستار خوشبختی قلبی - قلمرو خوشبختی سیزیفی - است. او مبارزه را می خواهد، ولی مبارزه او پیشنهاد نوعی آماده باش دائم است برای بی اثر کردن نظامات وایدئولوژی هایی که به خواهند این تعادل را بر هم بزنند «سازمان سیاست معاصر را نمیتوان فراموش کرد، این کارخانه ایست که مردمان را بطرف نومیدی میراند». از اینجا کامو دیگر ناامید نیست، یا اینکه این نوع ناامیدی را نیروی خلاق مبارزه میداند.

کامو پوچی نظام سرمایه داری را پوچی فلسفی زندگی می انگارد و سپس از اینجا بی آنکه مذهبی باشد بنوعی به مسیحیت گرایش می یابد مسیحیتی که، با فرض خدا، نشان میدهد که همه کارها مجاز نیست. مذهبی

که ترجم را می ستاید و تساوی ای را می پذیرد که بر اساس تفاوت ها مقرر شده: «هر کس عدالت را آنطور که میتواند بکار میبرد . باید قبول کرد که ما متفاوت باشیم و اگر میتوانیم همدیگر را دوست داشته باشیم» . مذهب کامو برادری حال است نه آینده نگری: «برای شهر دور دستی که از آن مطمئن نیستم بگوش برادر میلی نمیزنم» .

بدین طریق کامو، در عمق . نویسنده ای جدید است . با سرشت بورژوا ، از رده ای چون آندره ژید و یونسکو که لذات و دایره های دست دوم را توصیف می کنند ، با همان ملاحظات درباره جستجوی انسان مطلق، خلق دلزدگی های موهوم و تأکید بر پوچی نظامات زندگی بی آن که در ریشه های مادی شکل آن ها جستجوئی کنند. نمایش های اوتالارها را می آکند و قصه های بزرگان را خوش می آید . درست است که در این آثار آنان نیز مورد حمله قرار میگیرند ولی به این قانع اند (دستکم در عصری که نویسندگان گاه خود باز پرس وقاضی و دادگاه هستند) که کامو جبهه مقابل شان را هم محکوم میکند و قهراً نشان میدهد که چاره ای نیست جز پذیرفتن وضع موجود .

اما پس رمز جذابیت عظیم کامو که بر نیمی از يك نسل دنیا تأثیر

گذاشت در کجاست؟ شاید این در معصومیت نویسنده فقید نهفته است یا شاید در پاکیزگی و صمیمیت اوست. هدف آشکار من آن بود که صحنه تفکرات روانشناسی را برای فریادهای گرفته و خفه شده خالی کنم تا صدائی که آزادی و بردگی آدمی را شرح میدهد بلندتر بگوش بیاید. او آدمی را از آرزوهای پایان ناپذیر که در فرجام حدود را نقض می کنند بر حذر میدارد و به عرفان ناگزیر خود می افتد، آنگاه از ضعفها و نیازهای جان حکایت میکند، در برابر نسیم شبانگه و دستی که بر شانه انسان قرار میگیرد، يك لحظه رقت قلب، درخت و آفتاب و شن و خلیج... و انگهی کاموسخت بلند همت است و از جبهه گیری مزورانه نویسندگان ظاهراً بدبینی نظیر یونسکو بری است، او می نویسد: «اما بلند همتی دیگری وجود دارد و ضرورتاً به نویسندگان متعلق است: تا آنجا که قابلیت شان مجازشان میدارد شاهد باشند و ندا در دهند بخاطر آنانی که چون ما در بند مانده اند...».

یاد و پاس او بعنوان نویسنده ای که بادل پاک از جوانی ما و از تپش های روح ما سخن راند. یا دو پاس نویسنده ای که مدلی قابل تقلیدی نیست.

م-ع. سپانلو

در تدوین این یادداشت شتابزده به کتابهای شهر بندان - عادلها - افسانه - سیزف - انسان طاعی و بیگانه نظر داشته ام.

یادداشت آلبر کامو

اقبالی که به نمایشنامه عادل‌ها شد، پیش از شهربندان بود، این اثر به خوبی پذیرفته شد. گاهی ستایش، همچون سرزنش، از ناتوانی ادراک مایه می‌گیرد، در مجملات زیر چند نکته را لازم است روشن سازم:

۱- حوادث برشمرده شده در «عادل‌ها» تاریخی اند، و حتی آن گفت و گوی پرشکفت بهن «گراندوش» و کشنده شوهرش، در گذشته روی داده است، از اینجاست که خواننده می‌تواند داوری کند که بخاطر مسموع افتادن آنچه که رویداد حقیقی گذشته است، تا چه پایه کشادگی به خرج داده‌ام.

۲- شکل نمایشنامه خواننده را نباید گمراه سازد. در این اثر بر آن بوده‌ام که با نشانه‌های نمایشی گذشتگان، یک هیجان صحنه‌ای را که بر بنیاد فاجعه‌ای استوار است، پدید آورم، و آن تضاد مخالفت آمیز نقش‌بازان است با یکدیگر، حال آنکه خردی همکن و نیرویی همسان دارند. لیکن این اشتباه است اگر بتصور آید - به لحاظ سفارشی که هم اکنون بازگو کردم - همه چیز در این اثر متعادل است و در غایت جز بر هیچ، توصیه‌ای نکرده‌ام...

ستایش من به تمام و کمال بردو تن از نقش - بازان خویش، «دورا» و «کالیایف» نثار می‌گردد. قصد منحصراً این بود که بنمایم عمل نیز حدودی دارد. عمل نیکو و فضیلت عدالت وجود ندارد، و آنچه هست آن باز شناس این اعمال است که چون از حد بگذرد و آنسوی تحدید گام نهد، در فرجام

پذیرای نابودی خواهد گردید .

جهان موجود کنونی بدان سبب شایسته‌نفرین
است که معمارانش آن‌کسانند، که لاف می‌زنند و برخود
می‌بالند که حق دارند از ارزش‌ها گام فراتر نهند و
حد را بشکنند و به هلاکت دیگران دست یازند.
سهل است ، پیروز میشوند و خود نابود نمی‌گردند .
اینست که در سراسر کره‌خاکی . امروز ،
کشندگان تمامی عدالت ، خود را مرهون غیبت آن
دادگری حد شناس میدانند .

O love ! O life ! Not life but love in Death

رومئو و ژولیت

پرده ۴ ، مجلس ۵

مرگ اگر مرگ است ۴ و نزد من آی
تا در آغوش بگیرم تنگ تنگ
من ز او عمری ستانم جاودان
او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ
«مولوی»

با من بمیر ز آنکه بجز در پناه مرگ
جاوید عشق هیچ کسی در زمانه نیست
«توللی»

« عادل‌ها » برای نخستین بار در ۱۵ دسامبر ۱۹۴۹ ، بر صحنهٔ تئاتر
هبرتو Hebertot ، به صحنه گردانی پل اوتلی Paul Oettly ، و دکورو
لباس از روزنی Rosnay ، نمایش داده شده است .

اشخاص

Dora Doulebov	دورادولبوف
La grandd-Duchesse	گراندوشس
Ivan Kaliayev	ایوان کالیایف
Stepan Fedorov	استپان فدوروف
Boria Annenkov	بوریا آننکوف
Alexis Voinov	آلکسی وینوف
Skouratov	شوراتوف
Foka	فوکا
	نگهبان

عادلها

پرده اول

(سناد تروریستها - صبح)

(پرده در سکوت بالا میرود . دورا و آنکوف
بی حرکت در صحنه هستند . یکبار زنگ در بگوش میرسد .
آنکوف با اشاره ای دورا را ، که بنظر میرسد
میخواهد حرف بزند ، خاموش می کند . زنگ دوبار
در پی هم صدا میکنند .)
آنکوف

اوست .

(خارج میشود . دورا همچنان بی حرکت منتظر
است . آنکوف با استپان بر میگردد ، در حالیکه شانه
های او را مشفقانه گرفته است .)

آنکوف

اوست . اینهم استپان .

دورا (بطرف استپان میرود و دستش را میگیرد)

خوش آمدی استپان !

استپان

روز بخیر دورا !

دورا (او را مینگرد)

سه سال گذشت .

استپان

بله ، سه سال از روزی که مرا توقیف کردند گذشته . سه سال
طولانی . داشتم می آمدم پهلوی شما .

دورا

ما انتظارت را داشتیم . وقت میگذشت و قلب من بیش از پیش
فشرده میشد . دیگر جرأت نداشتیم همدیگر را نگاه کنیم .

آنکوف

لازم بود یکبار دیگر آبارتمان را عوض میکردیم .

استپان

میدانم .

دورا

و آنجا چی استپان ؟

استپان

کجا ؟

دورا

زندان ؟

استپان

فرصت فرار پیدا شد .

آنکوف

بله ، وقتی که فهمیدیم توانستهای به سویس بروی ، خوشحال

شدیم .

استپان

بوریا ، سویس هم زندان دیگری بود .

آنکوف

چه میگوئی ؟ دستکم آنها آزادند .

استپان

آزادی زندان درازتری است که روی خاک بشر را به انقیاد کشیده

است . من آزاد بودم و از فکر کردن درباره روسیه و بردگانش باز
نمی ماندم .

(سکوت کوتاه)

آنکوف

استپان . خوشحالم که حزب ترابا اینجا کشیده .

استپان

لازم بود ، داشتم خفه میشدم . بالاخره باید عمل کرد ، عمل ...
(آنکوف رامینگرد) او را می کشیم ، نه ؟

آنکوف

از این مطلب مطمئنم .

استپان

این جلاد را میکشیم . تو فرماندهی بوریا و من از تو اطاعت
می کنم .

آنکوف

استپان . احتیاج بقول تو نیست ، ما همه برادریم .

استپان

اما انضباط لازم است . این مطلب را در زندان فهمیدم . حزب
سوسیالیست انقلابی به انضباط احتیاج دارد . وقتی انضباط داشته باشیم ،
گرانددوگ را میکشیم و استبداد را از پا در می آوریم .
دورا (روان بسوی او)

بنشین استپان . بعد ازین سفر دراز باید خسته باشی .

استپان

من هیچوقت خسته نیستم .

استپان

بوریا همه چیز حاضر است ؟

آنکوف (با تغییر لحن)

یک ماه تمام ، دونفر از افراد مسیر گراندوک را بررسی کرده اند.

دورا هم مواد لازم را تهیه کرده .

استپان

اعلاویه نوشته شده ؟

آنکوف

بله . همه مردم روسیه خواهند دانست که گراندوک « سرژ » در انفجار بمب گروه حمله حزب سوسیالیست انقلابی ، بخاطر تسریع آزادی ملت روس کیفر یافته است . دربار سلطنتی هم خواهد دانست که ما مصممیم آنقدر باین مجازات ها ادامه دهیم تا اینکه سرزمین ما از آن ملت ما باشد . بلد استپان ، همه چیز حاضر است . لحظه عمل نزدیک می شود .

استپان

وظیفه من چیست ؟

آنکوف

برای شروع کار به دورا کمک میکنی . شویترز که تو بجایش آمده ی با دورا کار میکرد .

استپان

او کشته شده ؟

آنکوف

بله .

استپان

چطور ؟

دورا

تصادفی پیش آمد .

(استپان به دورا نگاه میکند . دورا

چشمانش را برمیگرداند)

استپان

بعدش ؟

آنکوف

بعدش را خواهیم دید . تو باید آماده باشی که در صورت لزوم جای

ما را پرکنی ، و با کمیته عمومی تماس بگیری .

استپان

رفقای ما کی ها هستند ؟

آنکوف .

وینوف را درسویس دیده‌ای . با همه جوانی‌اش بهش اعتماد دارم .

یانک را نمی‌شناسی .

استپان

یانک ؟

آنکوف

کالیایف . ما بهش شاعر هم می‌گوییم .

استپان

این اسم يك تروریست نیست .

آنکوف (خندان)

یانک برعکس فکر می‌کند . او می‌گوید شعر هم انقلابی است .

استپان

تنها بمب‌انقلابی است . (سکوت) دورا فکر میکنی بتوانم بتو کمک کنم ؟

دورا

بله . فقط باید مواظب بود که لوله بمب نشکند .

استپان

واگر بشکند ؟

دورا

همانطور شد که شویتزر مرد ، (مکث) برای چه لبخند میزنی ؟

استپان

من لبخند میزنم ؟

دورا

بله .

استپان

گاهی اینطور میشوم . (مکث ، بنظر می‌آید که استپان فکر میکند)

دورا ، فقط يك بمب کافی است که این خانه را پرت کند روی هوا ؟

دورا

یکی نه . ولی خیلی خسارت میزند .

استپان

چند تا لازم است که شهر مسکو را بهوا پرت کند ؟

آنکوف

دیوانه‌ای ! چه میخواهی بگویی ؟

استپان

هیچ !

(یکبار زنگ زده میشود . آنها گوش میدهند
و منتظرند . دوباره زده میشود. آنکوف به کفش کن
میرود و باوینوف برمیگردد)

وینوف

استپان !

استپان

روز بخیر .

(دست هم را می فشارند. وینوف دست دورا را
می فشارد و او را می بوسد)

آنکوف

آلکسی ، کارهایت خوب جلورفته؟

وینوف

بله .

آنکوف

مسیر میان قصر و تئاتر را بررسی کرده ای ؟

وینوف

حالا میتوانم برایتان نقشه اش را بکشم ، (می کشد) پیچ ها، کوچه

باریک ها، بن بست ها ... کالسکه از زیر پنجره وارد میشود.

آنکوف

معنی این دوتا صلیب چیست ؟

وینوف

این نشانه میدان کوچک است که اسبها کند میکنند، و این هم دم

تئاتر که می ایستند . بعقیده من، اینجاها بهترین جاها هستند.

آنکوف

صحیح . بده من.

استپان

از مأمورها چه خبر؟

وینوف (ناراحت)

فراوان پیدا میشود.

استپان

ناراحت می کنند؟

وینوف

نمی توانم بگویم وقتی آنطرف ها هستند، راحتم .

آنکوف

هیچکس جلوی آنها راحت نیست . فکرش را نکن .

وینوف

من نمیترسم، فقط بدروغ گفتن عادت ندارم.

استشان

همه دروغ میگویند . چیزی که لازم است بهتر دروغ گفتن

است .

وینوف

کار آسانی نیست . وقتی که دانشجو بودم رفقایم بمن اعتنا نمیکردند.

برای اینکه نمیتوانستم حرفی را تودلم نگه دارم هرچه فکر میکردم

میگفتم. بالاخره هم مرا از دانشگاه اخراج کردند .

استپان

چرا؟

وینوف

سردرس تاریخ ، معلم ازمن پرسید: چطور پتر کبیرسن پترزبورگ

را ساخت .

استپان

سؤال خوبی است ..

وینوف

من جواب دادم باخون وشلاق . بلافاصله بیرونم کردند .

استپان

بعدش ؟..

وینوف

فهمیدم که فاش کردن بیعدالتی کافی نیست. باید آدم باتمام زندگیش
با آن بجنگد تا بشود از پا درش آورد. حالا خوشبختم.

استپان

وباوجود این باز هم دروغ میگویید ؟

وینوف

در شرایط فعلی بله . ولی روزی که بمب را پرتاب میکنم دیگر
غ نمیگویم .

(رنك میزنند. دوضربه. بعد یکی. دورا برمیخیزد)

آننکوف

یانك است .

استپان

این همان علامت نیست.

آننکوف

یا نك خوشش آمده عوض کند . این علامت شخصی اوست .
(استپان شانه بالا می اندازد ، صدای صحبت دورا از
کفش کن می آید . ورود دورا و کالیایف که بازوی هم
را گرفته اند. کالیایف می خندد)

دورا

یانک، اینهم استپان است که جای سویتزر را گرفت

کالیایف

خوش آمدی برادر.

استپان

متشکرم.

(دورا و کالیایف روبروی دیگران می‌نشینند)

آننکوف

یانک، مطمئنی که کالسکه را باز هم می‌شناسی؟

کالیایف

بله، دودفعه سرفرصت دیدمش ازدور که ظاهر شد وسط هزار تا کالسکه شناختمش. همه مشخصانش را یادداشت کرده‌ام. مثلاً یکی از شیشه‌های فانوس طرف چپ آسیب دیده.

وینوف

و مأمورها؟

کالیایف

زیاد. با هم دوست صمیمی شدیم. برایم سیگار می‌خریدند.
(می‌خندد)

آننکوف

پاول این اطلاعات را تأیید کرده؟

کالیایف

گران‌دوک در همین هفته به تئاتر خواهد رفت. پاول فوراً روز قطعی را تشخیص می‌دهد، و بعد نوشته‌ای به دربان خواهد داد. (بطرف دورا

برمیگردد و میخندد) بختمان زده دورا .

دورا (اورا مینگرد)

می بینم که امروز لوازم خرده فروشی ات را کنار گذاشته ای . حالا يك آقای حسابی شده ای ؛ اما آن پوستین را فراموش نکن .

کالیایف (می خندد)

درست است . و نمیدانی چقدر ازین موضوع مغرور بودم (به استپان و آننکوف) من دو ماه خرده فروش ها را سر بساطشان تماشا میکردم . و پیش از یکماه تويك اطاق كوچك تمرین حرکات شان را میکردم ، هم مدرسه ای های من هیچوقت شکشان ورنداشت آنها می گفتند : «چه آدم زنده دلی است ، حتی اسبهای تزار را هم می خرد!» و بنوبه خودشان سعی میکردند از من تقلید کنند .

دورا

البته تومی خندیدنی .

کالیایف

خوب میدانی که نمیتوانم از خنده خودداری کنم ، این تغییر لباس ، این زندگی تازه ، کاملاً سرگرم کرده بود .

دورا

من تغییر لباس را دوست ندارم (پیراهنش را نشان میدهد) و تازه نگاه کن چه پوشیده ام : لباس کهنه يك هنرپیشه زن . حق بود که بوریا لباس دیگری برای من انتخاب میکرد . هنرپیشه . . من خیلی ساده تر از این هستم .

کالیایف (می خندد)

تو با این پیراهن خیلی خوشگلی .

دورا

خوشگل؟ اگر اینطور باشد خوشحال میشوم . . اما نباید به این چیز ها فکر کرد .

کالیاف

چرا ؟ دورا چشمهای تو غصه دارند . باید شاد بود ، مغرور بود :
زیبایی وجود دارد . شادی وجود دارد ! « در آن آرامش خلوت که سودای
تو بد در جان »

دورا (بالبخت)

« نفس میزد دلم در موج تابستان جاویدان »

کالیاف

اوه دورا ! این شعرها یادت هست ، میخندی ؟ چقدر خوشحالم ...
استپان (حرفش را قطع میکند)
وقت را تلف می کنیم : بهترین برویم و دربان را خبر
کنیم ؟

(کالیاف با تعجب او را مینگرد)

آنکوف

بله . دورا میروی پائین ؟ انعام یادت نرود . بعد وینوف بهت در جمع
آوری وسائل تو این اتاق ، کمک می کند .

استپان

میخواهم من بمب را پرتاب کنم .

آنکوف

نه استپان ، پرتاب کننده هایش تا حالا انتخاب شده اند .

استپان

خواهش میکنم . میدانی که این مطلب برای من چه معنایی دارد ؟

آنکوف

دستور ، دستور است (سکوت) خود منهم چنین وضعی دارم. من اینجا می ایستم و انتظار میکشم. مشکل است اما انضباط باید رعایت شود .

استپان

چه کسی بمب را می اندازد ؟

کالیایف

من . دومی را وینوف می اندازد .

استپان

تو .. ؟

کالیایف

تعجب میکنی ؟ پس بمن اعتماد نداری !

استپان

تجربه لازم است .

کالیایف

تو خودت بهتر میدانی که فقط يك بار آن را برتاب می کنند و بعدش .. هیچکس تا حالا دوبار بمب نینداخته .

استپان

يك دست قوی لازم است .

کالیایف (دستش را نشان میدهد)

نگاه کن ! خیال میکنی بلرزد ؟

(استپان رو برمیگرداند)

کالیایف

نخواهد لرزید ! چطور ! آن غاصب جلوی من باشد و من تردید
کنم ؟ چی خیال میکنی ؟ و تازه اگر هم دستم بلرزد ، يك وسیله مطمئن
دیگر برای کشتن گراندوك دارم .

آننکوف

کدام ؟

کالیایف

اینکه خودم را بیندازم جلو پای اسبها .
(استپان شانه بالامی اندازد و میرود در عقب می نشیند)

آننکوف

نه اینکار لازم نیست . باید سعی کنی در بروی . تشکیلات بتوا احتیاج
دارد . تو باید خودت را حفظ کنی .

کالیایف

اطاعت میکنم بوریا ! چه افتخاری ، چقدر باید خوشبخت باشم .
اوه ، حتماً شایسته خواهم بود .

آننکوف

استپان ، موقعی که يانك و آلکسی کمین کالسکه را میکشند تودر
کوچه خواهی بود . تو باید منظمأ از مقابل پنجرهٔ ماردشوی و ماموقعش
علامت خواهیم داشت . من و دورا ، اینجا منتظر موقع میمانیم اگر
يك کمی شانس داشته باشیم گراندوك از پا در خواهد آمد .

کالیایف (بهیجان آمده)

بله او را از پا در می آوریم . چقدر مایه خوشبختی است اگر
موفق شویم . گراندوك که چیزی نیست ، باید خیلی بالاتر را کوبید .

آنکوف

اول گراندوك .

کالیایف

بوریا ، تصور کن که موفق نشویم . آنوقت لازم است از ژاپونی‌ها تقلید کنیم ؟

آنکوف

چه میخواهی بگویی ؟

کالیایف

موقع جنگ ، ژاپونی‌ها تسلیم نمیشدند ، خود کشی میکردند .

آنکوف

نه بفکر خود کشی نباش .

کالیایف

پس چه فکری باید کرد ؟

آنکوف

فکر ترور مجدد را .

استپان (از ته صحنه صحبت میکند)

برای خود کشی باید خیلی خود را دوست داشت . يك انقلابی

واقعی نمیتواند خودش را دوست داشته باشد .

کالیایف (سرعت برمیکرد)

يك انقلابی واقعی ! چرا اینطور بمن کنایه میزنی ، چکارت

کرده‌ام ؟

استپان

من آنهایی را که تنها بدلیل کسالت وارد انقلاب میشوند ، و

حوصله‌شاش از زندگی سررفته ، دوست ندارم .

کالیایف

چرا بمن توهین میکنی ؟ کی به تو گفته که من از زندگی دلسرد شده بودم ؟

استپان

نمیدانم . تو علامت‌ها را عوض میکنی ، دوست داری نقش طواف‌ها را بازی کنی ، شعر میخوانی ، میخواهی خودت را زیر پای اسب‌های پندازی و حالا هم خودکشی .. (اورانگاه میکند) من به تو اعتماد ندارم .

کالیایف (مسلط برخورد)

مرا نمیشناسی برادر . من زندگی را دوست دارم ، کسل نمیشوم .
من برای این وارد انقلاب شده‌ام که زندگی را دوست دارم .

استپان

من زندگی را دوست ندارم ، ولی عدالت را دوست دارم که بالاتر از زندگی است .

کالیایف (با هراسی آشکار)

هرکس عدالت را آنطور که میتواند بکار میبرد . باید قبول کرد که ما متفاوت باشیم و اگر میتوانیم ، باید همدیگر را دوست داشته باشیم .

استپان

ما نمیتوانیم .

کالیایف (از جادر رفته)

پس تو میان ما چه میکنی ؟

استپان

من آمده‌ام تا يك آدم را بکشم ، برای این نیامده‌ام که دوستش داشته باشم و به تفاوتش تعظیم کنم .

کالیایف (با شدت)

تو او را تنها و بدنام هیچ نمیکشی ، تو او را باما و بنام ملت روس میکشی : این ترا تبرئه می‌کند

استپان (با همان قیافه)

به تبرئه اجتماعی ندارم . سه سال پیش من ، توی زندان در یکشب ، و برای همیشه تبرئه شده‌ام و تحمل ندارم که . . .

آفنگوف

کافی است : دیوانه شده‌اید ؟ یادتان بیاورید که ما کی هستیم : برادر . برادرهایی که با هم جمع شده‌ایم تا غاصبان را اعدام کنیم ، مملکت را آزاد کنیم - ما با هم می‌کشیم و هیچ کس نمی‌تواند ما را از هم جدا بکند (سکوت . آنها را نگاه میکند) بیا استپان . باید قرار علامت‌ها را بگذاریم .

(استپان خارج میشود)

آفنگوف (به کالیایف)

اهمیت ندارد . استپان رنج می‌برد . باهاش صحبت میکنم .

کالیایف (بسیار رنگ پریده)

بوریا ، او بمن توهین کرده .

(ورود دورا)

دورا (بطرف کالیایف می‌رود)

چی شده ؟

آنکوف

هیچ چی .

دورا (به کالیاف)

چی شده ؟

کالیاف

بین ما برخوردی شد . او مرا دوست ندارد .
(دورا خاموشانه می نشیند : مکث)

دورا

گمان میکنم که هیچکس را دوست ندارد . وقتی کار تمام شود، او
هم خوشحال میشود . غمکین نباش .

کالیاف

من غمکینم . من احتیاج دارم که همه شما دوستم داشته باشید ،
من همه چیز را بخاطر تشکیلات ول کردم . چطور میتوانم تحمل کنم که
برادرهایم از من رو برگردانند ، گاهی اوقات ، فکر می کنم که مرا
نمی فهمند ؛ این خطای من است ؟ من ناشی هستم . میدانم . . .

دورا

همه ترا دوست دارند و می فهمند . استپان يك جور دیگر است .

کالیاف

نه . میدانم چه فکر می کند . این مطلب را قبلا شویتزرمی گفت :
«يانك خیلی عجیب و غریب تر از این است که بتواند يك انقلابی باشد ،
میخواهم برایتان تشریح کنم که من عجیب و غریب نیستم ، مرايك کمی
دیوانه و خیلی بیحواس می بینند . ولیکن منهم مثل آنها این هدف ها و
آرمان ها را باور دارم ، منهم مثل آنها میخواهم خودم را قربانی کنم . منهم

می‌توانم هوشیار و ساکت باشم، کاری و تودار باشم. فرقی که دارم اینست که زندگی در نظر من درخشان و عجیب می‌نماید. من زیبایی را، خوشبختی را دوست دارم؛ و برای همین است که از استبداد متنفرم. چطور بگویم؟ انقلاب، البته، ولی انقلاب برای زندگی، برای اینکه امتیازی به زندگی بدهد، می‌فهمی؟

دورا (با خیز)

بله (آهسته، پس از سکوتی) و با وجود این، ما داریم مرگ را هدیه می‌دهیم.

کالیاف

کی، ما؟.. آه، می‌خواهی بگویی... اینها یکی نیست. او نه! یکی نیست. و تازه، ما می‌کشیم برای اینکه دنیایی بسازیم تا در آن دیگر هیچ‌وقت کسی کشته نشود، ما آدم‌کشی را قبول کردیم برای اینکه سرانجام زمین از معصومیت انباشته شود.

دورا

و اگر این نشد؟

کالیاف

ساکت شو، میدانی که این غیرممکن است. آنوقت حق با استپان خواهد بود، و باید به صورت زیبایی تف انداخت.

دورا

من در این تشکیلات از تو قدیمی‌ترم و میدانم که هیچ چیز باین سادگی نیست. ولی تو ایمان‌داری.. ما خیلی به ایمان احتیاج داریم.

کالیاف

ایمان؟ نه، فقط يك نفر ایمان داشت.

دورا

تو نیروی روحی داری ، و برای رسیدن، به هدف همه چیز را خرد میکنی . برای چه تقاضا کردی بمب اول را تو بیندازی ؟

کالیایف

میشود بدون سابقه از کاریکته وریست صحبت کرد ؟

دورا

نه .

کالیایف

باید در صف اول بود .

دورا (که بنظر اندیشناك می آید)

بله صف اولی هست و لحظه آخری و باید بهش فکر کرد . آنجا شهامتی هست ، هیجانی هست ، که ما بهش احتیاج داریم . که تو بهش احتیاج داری .

کالیایف

بعد از یکسال ، من به هیچ چیز دیگر فکر نمی کنم ، برای این لحظه است که من تا اینجا زندگی کرده ام . و حالا میدانم که میخواهم درجا ، در کنار گراندوئک نابود شوم . میخواهم تا آخرین قطره خونم را بریزم و در یک لحظه ، در شعله انفجار بسوزم و هیچ چیز پشت سرم باقی نگذارم . میفهمی برای چه تقاضا کردم که بمب را من بیندازم ؟ مرگ در راه عفیده ، تنها طریقی است که شخص با آن میتواند شایستگی عقیددش را اثبات کند . این را میگویند تبرئه شدن .

دورا

منهم این چنین مرگی را می پسندم .

کالیایف

بله ، این سعادتی است که میشود بهش رشك برد . گاهگاهی که به بستر طوافیم برمیگردم . يك اندیشه عذابم میدهد : از ما آدمکش درست کرده اند . ولی در همان حال فکر می‌کنم که من عازم مردنم و آنوقت قلبم تسکین می‌یابد . می‌بینی که میخندم و خودم را مثل بچه‌ها سرگرم می‌کنم .

دورا

يانك : اینها باندازه هم خوبند : کشتن و مردن . ولی به عقیده من هنوز خوشبختی بزرگتری وجود دارد (مکث . کالیایف او را مینگرد . او چشمانش را به زیر می‌اندازد) پای دار .
کالیایف (تب‌آلوده)

بهش فکر کردم . مردن در موقع سوء قصد يك چیزهایی را ناتمام میگذارد . برعکس میان سوء قصد و داريك ابدیت وجود دارد ، شاید تنها ابدیتی که انسان می‌تواند بشناسد .

دورا (بازوی او را میگیرد ، بالحن مصرانه)

این فکری است که باید بتو کمک کند . ما بیشتر از آنچه که در خورش هستیم ، تاوان میدهیم .

کالیایف

چه میخواهی بگویی ؟

دورا

ما مجبوریم که بکشیم ، نه ؟ ما با جبار يك زندگی و يك آدم را قربانی میکنم ؟

کالیایف

بله .

ولی رفتن برای سوء قصد وبعد بطرف چوبه دار ، دو دفعه جان دادن است . ما بیشتر از آنچه که لازم است کیفر می بینیم .

کالیایف

بله . این دو دفعه مردن است . متشکرم دورا ، هیچ کس نمیتواند مارا سرزنش کند حالا ، از خودم مطمئنم .

(سکوت)

کجائی دورا ؟ چیزی نمیگویی؟

دورا

حالا میخواهم کمکت کنم . فقط ...

کالیایف

فقط چی ؟

دورا

نه ، من دیوانه ام .

کالیایف

بمن اعتماد نداری ؟

دورا

اوه نه عزیزم ، بخودم اعتماد ندارم . بعد از مرگ شویترز گاهیگاهی خیالات عجیب و غریبی بسرم میزند . و تازه ، وظیفه من نیست که مشکل آینده را بتو بگویم .

کالیایف

من چیزهای مشکل را دوست دارم . اگر مرا قبول داری حرف

بزن .

دورا (او را مینگرد)

نمیدانم . تو با شهامتی و همین است که مرا مضطرب میکند . تو میخندی ، خودت را تشویق میکنی و با اشتیاق تمام بطرف قربانگاه میروی . ولی چند ساعتی باید از این رویا بیرون بیایی و با واقعیت روبرو بشوی . شاید بهتر باشد که قبلاً صحبتش را بکنیم .. تا از غافلگیری جلوگیری کند . از ضعف ...

کالیایف

من هیچوقت احساس ضعف نخواهم کرد . هر چه بفکرت میرسد بگو .

دورا

خوب . سوء قصد ، دار ، دو دفعه مردن ، همه اش خیلی ساده است . قلب تو برای اینها کافی است ولی صف اول ... (خاموش میشود ، کالیایف را مینگرد و بنظر مرددمی آید) در صف اول ، آنجا می بینی اش ...

کالیایف

کی را ؟

دورا

گراندوك را .

کالیایف

بزحمت يك لحظه .

دورا

يك لحظه که نگاهش می کنی اوه يانك ، باید بدانی ، باید دورانیش باشی . يك آدم بالاخره يك آدم است . شاید گراندوك چشمهای مهربانی داشته باشد . اورا می بینی که گوشش را میخارا ندیا با شادی میخندد

که میداند ، شاید تیغ ریش تراشی صورتش را بریده باشد . و آنوقت تو را در همه‌چه لحظه‌ای نگاه میکند و .

کالیایف

این ، . او نیست که من می‌کشم . من استبداد را می‌کشم .

دورا

البته ، البته . باید استبداد را کشت . میدانی من بمب رامی‌سازم و موقعی که ضامنش کشیده میشود، در آن لحظه‌های دشوار که اعصاب کش می‌آید ، با همه اینها من در قلبم خوشبختی شگرفی دارم . ولی من گران‌دوک را نمی‌شناسم ، اگر در این لحظه او اینجا ایستاده بود ، موضوع کمی مشکل می‌شد . تو می‌روی که او را از نزدیک به بینی . از خیلی نزدیک ...

کالیایف

من او را نخواهم دید ...

دورا

چرا ؟ چشم‌هایت را می‌بندی ؟

کالیایف

نه ، ولی بیاری خدا ، در آن لحظه‌عالی ، کینه چشم‌های مرا کور خواهد کرد .

(زنک می‌زنند . يك ضربه ، آنها ساکت میشوند
ورود استبان و وینوف . صدا در اتاق کفش کن . ورود
آنکوف)

آنکوف

اینهم دربان ، گران‌دوک فردا به تئاتر میرود . (آنها را مینگرد)

دورا ، باید همه چیز آماده باشد .

دورا (باصدای خفه)

بله (به کندی خارج میشود)

کالیایف (خروج او را مینگرد . بطرف استپان بر

میکردد . باصدایی ملایم)

با خوشحالی می کشمش !

پرده

پردهٔ دوم

(فردا عصر، همان محل)

(آنكوف پشت پنجره و دورا نژدك میز

است)

آنكوف

سرجای خودشان هستند . استپان سیگارش را روشن کرده است.

دورا

چه ساعتی گراندوك عبور میکند ؟

آنكوف

همین موقع ها . گوش کن، يك كالسكه نیست ؟ نه .

دورا

بنشین . صبر داشته باش .

آنكوف

بمب ها چه میشود ؟

دورا

بنشین . دیگر کاری از دست ما ساخته نیست .

آنكوف

بله ولی من رشك می برم

دورا

جای تو اینجاست . تور عبوری .

آنكوف

من رهبرم ، ولی يانك از من ارزش بیشتری دارد و اوست که شاید...

دورا

خطر برای عمه هست. برای آنکه بمب را می اندازد و برای آنکه نمی اندازد.

آنکوف

در آخر کار همین طور است. ولی برای حالا، بانک و آلکسی روی خط آتش هستند. میدانم که نباید با آنها باشم. مع هذا گاهگاهی از این نقشی که دارم زیاد راضی نیستم. گذشته از هر چیزی، خیلی راحت است که آدم بداند پرتاب کننده بمب نیست و احساس قدرت کند.

دورا

و حالا کی کار تمام میشود؟ اصل کار اینست که توانا آخر کار آنطور که لازم است عمل کنی.

آنکوف

چقدر تو آرامی!

دورا

من آرام نیستم: و میترسم. الان سه سال است که من باشما هستم و دو سال است که بمب میسازم. هر چه بمن گفته اید کاملاً اطاعت کرده ام و گمان میکنم که چیزی را فراموش نکرده باشم.

آنکوف

البته دورا.

دورا

خوب، و الان سه سال میشود که میترسم، آن ترسی که موقع خواب به زحمت آدم را رهایی کند و بامداد کاملاً تازه جلویمان حاضر

است. آنوقت لازم شد که عادت کنم، یاد گرفتم که درموقع شدیدترین وحشت‌ها، آرام باشم. این چیزی نیست که ازش بشود مغرور بود.

آنکوف

برعکس مغرور باش. من بر هیچ چیز تسلط نداشته‌ام. میدانی که از آن روزهای گذشته متأسفم، زندگی درخشان، زنها . . . بله من زنها را دوست می‌داشتم، شراب‌را، و آن شب‌هایی را که گویسی تمام می‌داشت.

دورا

منهم اینطور خیال میکنم. وبهین دلیل است که دوست دارم. دل تو نمرده. حتی اگر هنوز در طلب لذت باشد، بهتر از این سکوت وحشتناکی است که گاهی به جای فریاد می‌نشیند.

آنکوف

این حرف‌ها چیست. تو راجع به تمام مردم همینطور فکر میکنی؟

دورا

گوش کن.

(دورا بسرعت جابجا میشود. صدای کالسکه سپس سکوت)

دورا

نه. او نیست. دلم می‌تپد. می‌بینی که، هنوز چیزی یاد نگرفته‌ام.

آنکوف (میرود دم پنجره)

بین. استپان علامت میدهد. اوست.

(براستی حرکت دور کالسکه‌ای بگوش میرسد که لحظه به لحظه نزدیک میشود، از زیر پنجره میگذرد و دور میشود. سکوت طولانی)

آنکوف

توهمین چند لحظه ...

(گوش می کنند)

آنکوف

چقدر طولانی است .

(دورا اشاره ای میکند . سکوت طولانی . از
دوردست صدای ناقوس می آید)

آنکوف

ممکن نیست . یانک بمب را پرتاب می کند ... کالسکه باید
به تئاتر رسیده باشد. آلکسی چه میکند؟ نگاه کن ! استپان دارد بر
میگردد و بطرف تئاتر میدود .

دورا (خود را بطرف اومی اندازد)

یانک توقیف شده . بطور قطع توقیف شده . باید کاری کرد .

آنکوف

صبر کن (گوش میدهد) نه . تمام شد .

دورا

چی پیش آمده ؟ یانک بدون اینکه کاری بکند توقیف شده . میدانم
که برای همه چیزی حاضر بود . زندان و محاکمه را میخواست . ولی
بعد از آنکه گراندوک کشته شود ، نه اینطور ، نه اینطور .

آنکوف (به خارج مینگرد)

وینوف است . تند باش !

(دورا میرود در را باز کند . ورود وینوف با

چهره دگرگون)

آنکوف

آاکسی زود باش ، حرف بزنی !

وینوف

من هیچی نمیدانم . منتظر بمب اول بودم . دیدم که کالاسکه
پیچید . هیچ اتفاقی هم نیفتاده . کله‌ام منک شد . خیال کردم که در آخرین
لحظه نقشه را عوض کرده‌ای ، شکم برداشت . و بعد ، تا اینجا دویدم .

آنکوف

یانک چی ؟

وینوف

ندیدمش .

دورا

توقیف شده .

آنکوف (که همچنان به خارج مینگرد)

نه ، دارد می‌آید .

(همان قیافه‌ها . ورود کالیایف با چهره پوشیده

از اشک)

کالیایف (با سرگشتگی)

برادرها ، مرا ببخشید . نتوانستم .

(دورا بطرف او می‌رود و دستش را می‌گیرد)

دورا

چیزی نیست .

آنکوف

چه اتفاقی افتاده ؟

دورا (به کالیاف)

چیزی نیست بعضی وقتها ، در آخرین لحظات ، همه چیز بهم می‌باشد .

آنکوف

ولی این ممکن نیست .

دورا

ولش کن . فقط تو نیستی یانک . شویتزر هم دفعه اول نتوانست .

آنکوف

یانک، ترسیدی ؟

کالیاف (ازجا می‌جهد)

ترس نه . تو حق نداری این حرف را بزنی .

(بسا علامت معهود در زده میشود . با اشاره

آنکوف ، و ینوف دررا باز میکند . کالیاف بیحال

استورود استپان)

آنکوف

خوب ؟

استپان

نوی کالسکه گراندوک چند تا بچه بود .

وینوف

بچه ؟

استپان

بله ، دختر و پسر برادر گراندوک .

وینوف

مطابق خبر اورلوف ، گراندوک می‌بایستی تنها باشد .

استپان

گراوندوشس هم بود. گمانم برای شاعرما خیلی می شد . خوشبختانه
مأمورها چیزی ندیده اند .

(آنکوف آهسته با استپان صحبت می کند. کالیایف

به استپان می نگیرد و دیگران او را)

کالیایف (سرگشته)

نمیتوانستم پیش بینی کنم . مخصوصاً بچه ها . بچه ها را نگاه
کرده ای . آن نگاه سرسختی که گاهی دارند . . . من هیچوقت نتوانسته ام
این نگاه را تحمل کنم . . . اما يك دقیقه پیش ، در آن جای تنك
و كوچك ، توی تاریکی ، من خوشبخت بودم . موقعی که از دور
لرزش فانوس های کالسکه را دیدم قسم میخورم که قلبم از شادی بتپیدن
افتاد . همانطور که صدای کالسکه شدید تر می شد ، قلبم ثانیه بد ثانیه
محکمتر می زد. چه آشوبی در من بپاشد ! میل داشتم از جا بپریم گمانم که
خندیدم و گفتم « بله ، بله » ... می فهمی ؟

(نگاهش استپان را ترك می کند . باردیگر

حالت افسرده خود را میگیرد)

بطرفش دویدم . آنوقت بود که آنها را دیدم . آنها نمی خندیدند
صاف نشسته بودند ، و بجای نامعلومی نگاه می کردند . چه حالت محزونی
داشتند ! توی لباسهای سلامشان گم شده بودند ، دستها روی زانو ... از
پنجره های کالسکه نصف تنشان معلوم بود . من گراوندوشس را ندیدم ،
جز آنها هیچ چیز را ندیدم . اگر مرا نگاه کرده بودند ، گمان می کنم
دست کم برای خاموش کردن این نگاههای محزون بمب را پرتاب می کردم
(چشمهایش را بطرف دیگران برمیگرداند . سکوت . خیلی آهسته) آنوقت

نفهمیدم چی شد . دستم ضعیف بود . پاهایم میلرزید . يك لحظه بعد ، خیلی دیر شده بود (سکوت . به زمین نگاه میکند) دورا ، من خواب دیدم؟ بنظرم آمد که در آن لحظه ، ناقوس ها مینواختند .

دورا

نه يانك ؛ خواب ندیدی .

(دستش را روی بازوی او میگذارد . کالیاف سرش را بلند می کند و دیگران را می بیند که گردش جمع شده اند . برمیخیزد)

کالیاف

برادرها ، بمن نگاه کنید ! بوریا ، بمن نگاه کن : من آدم پستی نیستم ، من جائزده ام . من منتظر آنها نبودم همه چیز تند اتفاق افتاد؛ آن دو تا چهره جدی . . و دست من آن سنگینی مخوف . باید طرف آنها بمب پرتاب می کردم ؛ اینطور : صاف . اوه نه ، من نتوانستم .
(نگاهش را بریکایک آنها میلفزاند)

پیش ترها ، آن موقع که دراکراین راننده بودم ، مثل باد میرفتم ازهیچ چیز نمیترسیدم . ازهیچ چیز دنیا جز زیر گرفتن يك بچه . پیش خودم این ضربه را ، این سرضعیفی را که سرعت بر جاده کوبیده میشود مجسم می کردم (خاموش میشود) بمن کمک کنید ..

(سکوت)

میخواستم خودم را بکشم . من برای این برگشتم که فکر می کردم در مقابل شما مسئولم ، که فقط شما برای من قاضی هستید ، که بمن بگوئید آیا حق داشتم یا خطا کردم ، که شما اشتباه نکردید ، ولی شما چیزی نمیگوئید .

(دورا باونزدیک میشود تا بهم میرسند. کالیایف
آنان رامینگرد، باصدایی اندوهگین)

این آن چیزی است که بهتان پیشنهاد می‌کنم. اگر تصمیم بگیرید
که باید بچه‌ها کشته بشوند، من در مقابل در خروجی تئاتر انتظار می‌کشم
و خودم به تنهایی بمب را بطرف کالسکه می‌اندازم. میدانم که هدفم را
خطا نمی‌زنم - فقط تصمیم بگیرید، من از تشکیلات اطاعت می‌کنم.
استپان

تشکیلات بتو دستور داده بود گراندوک را بکشی.
کالیایف

درست است. ولی بمن دستور نداده بود که بچه‌ها را به قتل برسانم.
آننکوف

یانک حق دارد. این مطلب پیش بینی نشده بود.
استپان

می‌بایستی اطاعت می‌کرد.
آننکوف

من مسئول هستم. باید همه چیز پیش بینی میشد تا هیچکس در
موردکاری که می‌بایستی می‌کرد دچار شک نمیشد. فقط باید تصمیم گرفت
که آیا بگذاریم این فرصت مناسب تا مدت نا معلومی از دستان دربرود
یا به یانک دستور بدهیم که در جلوی تئاتر منتظر باشد، آلکسی؟

وینوف

نمیدانم. گمان می‌کنم که منهم مثل یانک بکنم. ولی از خودم
مطمئن نیستم (خیلی آهسته) دستهایم می‌لرزد.
آننکوف

دورا!

دورا (با تأکید)

من مثل يانك عقب می نشینم . چطور می توانم چیزی را که خودم
قادر به انجامش نیستم ، به دیگران توصیه بکنم ؟

استپان

حساب کرده اید که این تصمیم چه معنی میدهد ؟ دوماه دوندگی ،
درافتادن با خطرهای مخوف ، دوماه که مفت از دست میرود ، «ایگور»
برای هیچ توقیف شد «ریکوف» برای هیچ نابود شد و حالا باید باز از
سر شروع کرد ؟ باز هم تاب دست آمدن يك فرصت مناسب هفته های دراز
بیدار خوابی و تشکیل جلسه ، باز هم انتظار تمام نشدنی ؟ دیوانه شده اید ؟

آنکوف

دو روز دیگر گرانديك به تئاتر بر می گردد. خودت خوب میدانی ؟

استپان

دو روزی که مادر برابر این خطر ، باز هم کمین می کنم . این را
تو خودت گفتی .

کالیایف

من میروم .

دورا

صبر کن ! (به استپان) تو ، استپان ، - میتوانی با چشمهای باز

بروی يك بچه اسلحه بکشی ؟

استپان

اگر تشکیلات دستور بدهد ، میتوانم .

دورا

برای چه چشمه‌ایت را می بندی ؟

استپان

من ؟ من چشمهایم را بستم ؟

دورا

بله .

استپان

برای این بود که وضعیت بهتر بنظرم بیاید و درست جواب بدهم .

دورا

چشمهایت را باز کن و بفهم که اگر تشکیلات ، فقط يك لحظه ، تمایل پیدا می کرد که بچه ها را هدف بگیرد همه قدرتش را از دست میداد .

استپان

من حوصله این منفی بافی ها را ندارم . وقتی ما ، فقط يك روز ، تصمیم بگیریم که بچه ها را فراموش کنیم نتیجه اش این خواهد بود که ما آقای دنیا خواهیم شد و انقلاب پیروز خواهد گردید .

دورا

در آن روز تمام بشریت به انقلاب نفرین می کنند .

استپان

چه اهمیت دارد ، اگر ما انقلاب را بعد کافی دوست داشته باشیم میبایستی آن را بر همه بشریت حاکم کنیم و بشریت را از خودش و از بردگیش نجات دهیم .

دورا

واگر همه بشریت انقلاب را کنار بزند ؟ واگر همه مردم ، آنها که برایشان مبارزه می کنی ، نخواهند که بچه هایشان کشته شوند ؛ لازم است

که باز هم این ضربه را بر توده‌ها فرود آورد ؟

استپان

اگر لازم باشد تا آنجا که بیدار شوند به آنها ضربه میزنیم ؛ اما
اشتباه نکن منم مردم را دوست دارم .

دورا

عشق همچو قیافه‌ای ندارد.

استپان

کی این حرف را می‌زند ؟

دورا

من ! دورا .

استپان

تو زنی و در باره عشق خیالات رحیمانه‌ای داری .

دورا (باخشونت)

اما خیالاتم در مورد خجالت کاملا درست است .

استپان

من فقط يك بار در عمرم ، و بسبب خطای دیگران ، از خودم
خجالت کشیدم آنهم وقتی من را شلاق زدند ، چونکه بمن شلاق زدند
می‌فهمید شلاق چی است ؟ « ورا » کنار من بود و به نشانه اعتراض خود کشی
کرد اما من زنده ماندم ، حالا از چی خجالت بکشم

آنکوف

استپان ، اینجا همه ترا دوست دارند و بتوا احترام می‌گذارند . ولی
دلائل تو هر چه که باشد ، من نمیتوانم بگذارم که تو هر کاری را مجاز
بدانی . صدها تن از برادران ما مردماند برای اینکه همه بدانند که

همه کاری مجاز نیست .

استپان

هرچه که برای مقصود ما بدرد بخورد مجاز است .

آنکوف (باخشمگینی)

آیا مجاز است همانطور که «اونو» پیشنهاد کرد وارد دستگاه پلیس بشویم و با دوچهره کارکنیم ؟ تو این کار را میکنی ؟

استپان

بله ، اگر لازم باشد .

آنکوف (برمیخیزد)

استپان ، ما این حرف ترا فراموش میکنیم؛ با ملاحظه اینکه تو با ما و برای ما کار کرده ای . فقط همین را بیاد بیاور . مطلب اینست که بدانیم آیا همین حالا بطرف دو تا بچه بمب پرتاب خواهیم کرد یا نه ؟

استپان

بچه ها... شما جز همین کلمه هیچ چیز بدها ننان نیست. پس شماراستی
حواستان جمع نیست. چون یانک این دوتا را نکشت ، باز هم هزاران
بچه روسی ، توی این سالها ، از گرسنگی میمیرند . تا حالا مردن بچه ها
را از گرسنگی دیده اید؟ من دیده ام. و مردن با بمب در مقابل اینطور مردن
خوشبختی است ولی یانک آنها را ندیده است ! فقط دوتا سک توله عزیز-
کرده گراندوک را دیده . مگر شما بشر نیستید؟ یافقط توی همین لحظه
زندگی می کنید ؟ حالا ترحم را انتخاب کنید و فقط دنبال مداوای دردهای
امروز باشید ، اما انقلاب را نخواهید که قصدش شفای همه دردهای حال
و آینده است .

دورا

يانك قبول ميكند كه گرانديك را بكشد . زيرا مرگ او باعث ميشود كه زمان نجات كودكان روس از گرسنگي و مرگ جلو بيفتد . كار آسانست . ولي مرگ برادر زاده هاي گرانديك مانع از گرسنگي مردن هيچ بچه اي نميشود . حتي براي خراب كردن هم نظمي هست . حدودي هست .

استپان (با خشونت)

حدودي نيست . حقيقت اينست كه شما به انقلاب ايمان نداريد . (جز يانك همه بلند ميشوند) هيچكدام ايمان نداريد . اگر كاملا ، همه تان ايمان داشتيد ، اگر مطمئن بوديد كه بواسطه قرباني ها و پيروزي هاي ما ، ما بجانب ساختمان يك روسيه آزاد و عاري از استبداد ميرويم ، بجانب سرزمين آزادي كه تا در برگرفتن همه دنيا ادامه مي يابد ، و اگر شك نمي كرديد كه آنوقت انساني كه از اين ارباب ها و اين خرافات رهايي يافته ، چهره خدايان واقعي را به جانب آسمان بالا مي برد ؛ مرگ دوتا بچه ، در مقام قياس ، چه اهميتي داشت ؟ اگر همه اين حقوق ، راهمه را مي شناختيد حرف مرا مي پذيرفتيد . و اگر حالا فكر اين گونه مردن جلوي شما را ميگيرد ، بدليل اينست كه شما به حقوق خودتان ايمان نداريد ، به انقلاب ايمان نداريد .

(سكوت ، كالبايف برميخيزد)

كالبايف

استپان ، من از خودم خجالت مي كشم و با وجود اين نميگذارم كه بيش از اين قضيه را كشم بدهي . من قبول كردم كه بكشم تا استبداد و ازگون شود ولي در پشت اين حرفي كه تو ميزني من استبداد

دیگری را می بینم که اگر موفق شود، از من که میکوشیدم يك عدالتخواه باشم ، يك آدمکش می سازد .

استپان

اگر عدالت بوسیله آدمکش ها اجرا شد چه اهمیتی دارد که تو آدمکش نباشی ؟ من و تو هیچ نیستیم .

کالیایف

ما يك چیزهایی هستیم و خودت این را خوب میدانی ، چون امروز تو به نام غرورت داری حرف میزنی .

استپان

غرور من فقط بخودم مربوط است ، ولی غرور آدم ها عصیان شان و آن زندگی که در بی عدالتی بسر می کنند ، اینها مسأله بزرگ هاست .

کالیایف

آدم ها فقط با عدالت زندگی نمی کنند .

استپان

وقتی نانشان را هم میدزدند آنها دیگر با چه چیز ، بجز عدالت می توانند زندگی کنند ؟

کالیایف

با عدالت و معصومیت

استپان

معصومیت ؟ شاید میشناسمش ولی ترجیح دادم که فراموشش کنم و هزاران نفر از مردم ندانند که چیست ، تا اینکه روزی معنی بزرگی پیدا کند .

کالیایف

تو باید مطمئن باشی که امروز می آید . اگر آنچه را که امروز

شایستگی حیات دارد بخواهی بخاطر آن روز آینده منهدم کنی ، باید
مطمئن باشی که آن روز میآید .

استپان

مطمئنم .

کالیایف

نه نمیتوانی مطمئن باشی . برای اینکه معلوم شود من یا تو
کدامان حق داریم باید لااقل سه نسل در جنگها و انقلابات خونین
قربانی بشوند . و آن زمان که این باران خون بر زمین خشک شود من و
تو مدتها پیش غبار شده ایم .

استپان

آنکاه دیگران خواهند آمد ، و من به آنها مثل برادران سلام
میدهم .

کالیایف (با فریاد)

دیگران ... بله ، ولی من آنها را دوست میدارم که امروز مانند
من بر روی همین خاک زیست میکنند و به آنهاست که من سلام میدهم ،
برای آنهاست که میجنگم و به مردن رضا هستم . و برای شهر دوردستی ،
که از آن مطمئن نیستم ، بگوش برادرانم سیلی نمیزنم . بخاطر عدالتی مرده
بدیعدالتی زنده حاضر دامن نمیزنم . (خیلی مطمئن ، ولی محکم) برادرها ،
میخواهم باهاتان آزادانه صحبت کنم و دستکم آن چیزی را که به
آسانی میشود از زبان روستائیان مان نقل کرد ، برایتان بگویم: کشتن
بچه مخالف شرافت است . و اگر در زندگی من ، یکروز انقلاب میبایستی
از شرافت جدا شود ، من هم از انقلابم برمیگردانم . اگر تصمیم میگیرید ،
من فوراً به در خروجی تئاتر میروم ، ولی خودم را زیر پای اسبها خواهم

انداخت .

استپان

شرافت ، تجملی است که برای کالسکه نشین ها ذخیره شده .

کالیایف

نه . او آخرین ثروت فقراست . اینرا خوب میدانم و باز میدانی که در انقلاب شرافتی نهفته است . برای اوست که ما مرگ را میپذیریم . اوست استپان ، که یکروز ترا زیر شلاق سربلند نگهداشت ، و امروز در پشت حرفهایت پنهان شده .

استپان (بافریاد)

ساکت باش ، بتو قدغن میکنم که از این موضوع حرف نزنی .

کالیایف (سنگین)

چرا ساکت بشوم ؟ گذاشتم که تو بگویی من به انقلاب معتقد نیستم . گفتم که لایق بودم گراندوک را برای هیچ بکشم ، که يك آدمکش عادی بودم ، گذاشتم که اینها را بگویی و نزدمت .

آننکوف

يانك !

استپان

گاهگاهی که دلائل کشتن کافی نیست ، کشتن برای هیچ است .

آننکوف

استپان . هیچکس با تو همعقیده نیست ، تصمیم گرفته شده .

استپان

بس من سرفرود میآورم . ولی تکرار می کنم که ترور با لطافت

جور در نمی‌آید . ما همه آدمکش هستیم و آدمکش بودن را انتخاب کرده‌ایم .

کالیایف (دور از شفت او)

نه، من مرگ را انتخاب کرده‌ام ، تا آدمکش در جهان فایده‌ناشد .
من معصوم بودن را انتخاب کرده‌ام .

آنکوف

یانک و استپان، بس است ! تشکیلات تصمیم می‌گیرد که قتل این
کودکان بی‌فایده است . باید کار را از سر گرفت . باید حاضر باشیم که
در ظرف دو روز دوباره شروع کنیم .

استپان

و اگر بچه‌ها باز هم آنجا باشند ؟

آنکوف

منتظر يك فرصت دیگر میمانیم .

استپان

و اگر گراندوشش همراه گراندوک باشد ؟

کالیایف

من او را معاف نخواهم کرد .

آنکوف

گوش کنید !

(صدای کالسه . کالیایف ناخود آگاه بطرف

پنجره می‌رود . دیگران منتظرند . کالسه نزدیک می‌شود .

از جلوی پنجره عبور میکند و محو می‌شود .)

وینوف (در حالیکه به دورا که به سمتش می آید می نگرند)

شروع کنیم دورا . . .

استپان (با تحقیر)

بله آلکسی ، شروع کنیم ... ولی باید اول کاری برای شرافت
گراانبهای مان بکنیم !

-

پرده



پر دۀ سوم

(همان محل . همان ساعت. دوروز بعد)

.

استپان

وینوف تاحالا چکار می کند ؟ باید اینجا باشد .

آنکوف

احتیاج به خواب دارد . وماهم يك نیمساعتی وقت داریم .

استپان

میتوانم بروم خبری بگیرم ؟

آنکوف

نه . نبایستی به خطرات غیر ضروری تن درداد .

(سکوت)

آنکوف

یانک ، چرا هیچی نمیکویی ؟

کالیاف

چیزی ندارم بگویم . نگران نباش .

(زنك میزنند)

کالیاف

اینهاش .

(ورود وینوف)

آنکوف

خوابیدی ؟

وینوف

بله . يك كم .

آنكوف

تمام شب را خوابیدی ؟

وینوف

نه تمام شب را .

آنكوف

لازم بود خوابی ، تا تلافی بیخوابی ات در آید .

وینوف

سعی کردم . زیاده از حد خسته بودم .

آنكوف

دستهایت میلرزد .

وینوف

نه .

(همه او را نگاه می کنند)

چرا مرا نگاه می کنید؟ نمیشود آدم خسته باشد .

آنكوف

چرا میشود . مابه تو فکر می کنیم .

وینوف (باخشونت ناگهانی)

باید این فکر را پریروز میکردید . اگر بمب پرتاب شده بود ، تو

این دوروزه اینقدر خسته نمیشدیم .

کالیاف

مرا به بخش آلکسی . من کارها را مشکل تر کردم .

وینوف (خیلی آهسته)

منظورت چیست چرا مشکل تر ؟ مسأله اینست که من خسته‌ام .

دورا

حالا، کارها بسرعت به جریان می افتد . يك ساعت دیگر اینهم تمام

میشود .

وینوف

بله، اینهم تمام میشود . يك ساعت دیگر ...،

(به اطرافش مینگرد. دورا بطرف وی می آید

ودستش رامیگیرد. وی دستش را آزاد میگذارد. سپس

ناگهان آنرا می کشد)

وینوف

بوریا ، میخواهم باهات حرف بزنم .

آنکوف

خصوصی ؟

وینوف

خصوصی .

(همه بهم مینگرند . کالیایف ، دورا واستپان

خارج میشوند)

آنکوف

چی شده ؟

(وینوف خاموش است)

بمن بگو ، خواهش میکنم .

وینوف

خجالت میکشم بوریا .

(سکوت)

خجالت میکشم . باید حقیقت را بتوبگویم .

آنکوف

نمیخواهی بمب را پرتاب کنی؟

وینوف

نمی‌توانم پرتاب کنم .

آنکوف

میترسی ؟ جزاینهم هست ؟ خجالتی درکاریست .

وینوف

من میت‌رسم و از این ترس خجالت میکشم

آنکوف

ولی پریروز ، خوشحال وقوی بودی . وقتی که رفتی چشمهایت

برق میزد .

وینوف

من همیشه میت‌رسیدم قضیه این است که پریروز همه شهادتم را جمع کرده بودم . وقتی که ازدور صدای حرکت کالسکه را شنیدم بخودم گفتم : «شروع کنیم ؟ ظرف يك دقیقه» دندانهایم را بهم میفشردم ، غضلاتم کش آمده بود ، داشتم باچنان خشونت بمب را می انداختم که بتواند باهمان ضربه خودش گران‌دولر را بقتل برساند ، منتظر انفجار اول بودم تا همه این نیروی مشتعلی که در وجودم بود منفجر شود . وبعد هیچی . کالسکه بطرف من آمد . چقدر تند حرکت میکرد ، از من گذشت . آنوقت فهمیدم که يانك بمب را پرتاب نکرده در آن لحظه سرمای وحشتناکی مرا فرا گرفت ، ناگهان خودم را مثل يك بچه ضعیف حس کردم .

آنکوف

اهمیتی ندارد آلکسی . بعد از آنهم زندگی بجای خودش برگشت .

وینوف

اما بعد ازدوروز، زندگی بجای خودش برنگشته . همین الان بتو دروغ گفتم. من دیشب نخوابیدم. قلبم با چه شدتی میزد . اوه بوریبا، من مأیوسم .

آنکوف

تو نباید مأیوس باشی . همه ما همین حال ترا داریم تو بمب را نمیاندازی . باید بعد از یکماه استراحت در فنلاند بمیان ما برگردی .

وینوف

نه این چیز دیگری است. اگر حالا بمب را پرتاب نکنم دیگر هرگز پرتابش نخواهم کرد .

آنکوف

آخر چرا ؟

وینوف

من برای ترور ساخته نشده ام . حالا فهمیده ام . بهتر است که شما را ترك كنم من وارد کمیته های تبلیغ میشوم.

آنکوف

آنجا هم همین خطر ها هست.

وینوف

بله، ولی میشود با چشم بسته عمل کرد. آدم چیزی نمیداند .

آنکوف

چی میخواهی بگویی؟

وینوف (باهیجان)

آدم چیزی نمیداند. جلسه کردن و بحث درباره اوضاع و احوال

و بالاخره رای دادن آسان است . البته آدم زندگیش را بخطر می اندازد ولی کورکورانه وبی آنکه متوجه چیزی بشود . حال آنکه سرپایستان وقتیکه شب شهر فرا میرسد ، میان خلقی که پامی فشارند تابه يك كاسه آش داغ برسند ، بچه ها ، حرارت يك زن و سرپایستان و لال بودن ، در آن حال که سنگینی يك بمب بردست آدم احساس میشود . و اینکه آدم میدانده که در ظرف سه دقیقه ، چند ثانیه این بمب در مقابل يك کالسه مجلل پرتاب میشود: بله این ترور است . و من حالا میدانم که نمیتوانم دو باره شروع کنیم مگر اینکه حس کنم دیگر خونی توی بدنم نیست . بله ، خجالت میکشم من خیلی بلند پروازی کردم . باید باندازه مرتبه خودم کار کنم ، يك مرتبه خیلی كوچك ، آن مرتبه ای که شایسته اش هستم .

آنكوف

مرتبه كوچك گیر هیچکدامان نمی آید همیشه زندان وجوبه دار در آخر کار هست .

وینوف

ولی آدم دیگر . مثل این یکی ، آنهایی را که میخواهد بکشد نمی بیند . یعنی فقط مجبور است آنها را در نظر مجسم کند ، از خوش اقبالی من قوه تجسم ندارم (بوضع عصبی می خندد) هیچوقت نشده که من واقعاً به وجود پلیس مخفی اعتقاد کرده باشم . برای يك ترور است عجب است ، ها؟ البته با اولین لگدی که نوب شکم بزنند به وجودشان اعتقاد پیدا می کنم . اما نه قبل از آن .

آنكوف

اما نوب زندان چی؟ نوب زندان آدم می فهمد و می بیند . دیگر

فراموشی در کار نیست .

وینوف

درزندان آدم تصمیمی ندارد بگیرد. بلکه ، همین است . چه اندازه راحت است که دیگران برای تو تصمیم بگیرند. دیگر این نیست که بخودش بگوید ؛ «یا الله . نوبت تست ، باید که تو در این لحظه ای که نوبت تست تصمیم بگیری» الان مطمئنم که اگر توقیف بشوم برای خلاصی کوششی نمیکنم. برای خلاص شدن ابداع لازم است ، باید ابتکار بخرج داد. اگر هم آدم خلاص نشود، دیگرانی هستند که ابتکار بخرج میدهند . وحساب پاک :

آنکوف

گاهی اوقات هم برای دار زدن شماست که دست بکار میشوند .

وینوف (با ناامیدی)

گاهی اوقات . برای من مردن آسان تر است ، که زندگی خودم را بدستی بگیرم و زندگی يك كس دیگر را بدست دیگر و در آن لحظه ای که باید این دوزندگی را به آتش بکشم ، تصمیم بگیرم . (آنکوف خاموش است) حتی آدمهای بی غیرت هم میتوانند بدرد انقلاب بخورند فقط کافی است جای شان را پیدا کرد.

آنکوف

حالا ما همه مان بی غیرتیم . ولی همیشه فرصتی برای اثباتش گیرمان نمیآید . هر کاری خواستی بکن .

وینوف

ترجیح میدهم که فوراً بروم . بنظرم میآید که نمیتوانم به صورت آنها نگاه کنم ولی توباهایشان حرف میزنی .

آننکوف

باهاشان حرف میزنم .

(بسمت اومیرود)

وینوف

به يانك بگو که خطبی نکرده و بگو که من دوستش دارم، همان
طور که همهٔ تان را دوست دارم .

(سکوت . آننکوف او را در آغوش میگیرد)

آننکوف

خدا حافظ برادر. همه چیز تمام میشود. روسیه خوشبخت خواهد
شد.

وینوف (که میگریزد)

اوه بله کاش خوشبخت شود، کاش خوشبخت شود.
(آننکوف بطرف درمیرود)

آننکوف

بیائید .

(همه به همراه دورا داخل میشوند)

استپان

چه شده ؟

آننکوف

وینوف بمب را نمی اندازد . عجیب خرد شده، دچار تزلزل شده.

کالیایف

این نتیجهٔ خطای من است . نه بوریایف ؟

آننکوف

خواست بتوبگویم که دوست دارد .

کالیایف

بازهم می بینیمش؟

آنکوف

شاید. با وعده دیدار ما را ترک کرد.

استپان

چرا؟

آنکوف

وجودش در کمیته ها بیشتر نافع خواهد بود.

استپان

قبلا تقاضایش را کرده بود؟ پس میترسید؟

آنکوف

نه من این تصمیم را گرفتم.

استپان

يك ساعت مانده به حمله ، مارا از يك مرد محروم میکنی؟

آنکوف

يك ساعت مانده به حمله هم فقط من بایستی تصمیم بگیرم. دیگر

برای جرو بحث خیلی دیر است . من جای وینوف را خواهم گرفت .

استپان

این حق من است.

کالیایف (به آنکوف)

تو رهبر مایی، وظیفه تو اینست که اینجا باشی .

آنکوف

گاهی اوقات يك رهبر وظیفه يك آدم ترسورا بعهده میگیرد. ولی

این بخاطر آنست که موقع ابرازشهامت قدم پیش بگذارد . تصمیم من قطعی است . استبان . وقتی لازم شود تو جای مرا میگیری . بیا ، باید تعلیماتی بگیری .

(خارج میشوند . کالیاف میروند بنشیند . دورا به جانبش میروند و دست خود را بسوی دراز میکند . ولی تغییر رأی میدهد)

دورا

این خطای تون بود .

کالیاف

خیلی بهش بد کردم ، خیلی . میدانی که يك روز دیگر چه بمن میگفت ؟

دورا

پی در پی تکرار میکرد که خوشبخت است .

کالیاف

بله ، ولی بمن گفت که خارج از اشتراك باها سعادتى برايش وجود ندارد . میگفت : «ماوتشکیلات در مقام تمام حل مشکلات این جهان بر آمده ایم . مثل اینکه افسانه معجزه ها بر روی زمین واقعیت پیدا میکند .»
چقدر دلم میسوزد ، دورا !

دورا

او بر میگردد .

کالیاف

نه . وقتی فکر میکنم که اگر جای او بودم چه میکردم ، راستی

ناامید میشوم .

دورا

حالا که نا امید نیستی ؟

کالیایف (غمگین)

حالا ؟ من با شما هستم و همانطور که او بود، منهم خوشبختم.

دورا (به کندی)

خوشبختی بزرگی است .

کالیایف

راستی خوشبختی بزرگی است . مگر توهم مثل من فکر نمیکنی؟

دورا

من با توهم عقیده‌ام. حالا چرا غصه‌داری؟ دو روز بود که صورت
برق میزد . بنظر می‌آمد که داری به يك حشن بزرگ میروی .
امروز ...

کالیایف (با خلجان شدیدی برمیخیزد)

امروز چیزی را میدانم که قبلا نمیدانستم . تو حق داشتی ؛ کار
آسانی نبود . من خیال میکردم که کشتن به اسم آرمان و عقیده کار ساده‌ای
است . ولی من آنقدر بزرگ نیستم و حالا میدانم که هیچ سعادت‌ی در
کینه‌جویی پیدا نمیشود. همه این بدیها، این بدیها در من و در آنهای دیگر،
آدمکشی . پستی ، بیعدالتی ... اوه لازم است ، لازم است که بکشمش .
من تا آخر کار میروم . خیلی دورتر از کینه جویی .

دورا

خیلی دور ؟ آنجا هیچ چیز نیست .

کالیایف

عشق هست .

دورا

عشق ؟ نه ، عشق آن چیز لازم نیست .

کالیایف

اوه دورا ، چطور این حرف را میزنی ، تویی که من قلبت را می‌شناسم .

دورا

این جاجون و خشونت فراوانی هست ، خیلی مشقت‌های طولانی . آنها که برآستی عدالت را دوست دارند حق عشق ندارند ، آنها اینطور ساخته شده‌اند ، مثل من ، سربالا گرفته ، چشمها ثابت و مستقیم . عشق بیاید توی این دلهای مغرور چه بکند؟ یانک . عشق به آرامش و شفقت سررا پایین میاندازد ، ولی ما گردنمان افرشته است .

کالیایف

ولی ما مردم‌مان را دوست داریم .

دورا

درست است . دوستش داریم . ما آنها را بایک عشق وسیع‌بی‌پناه ، با یک عشق سراپا اندوه دوست داریم . ما از مردم دوریم ، توی اتاقهایمان محبوسیم ، توی اندیشه‌هایمان گم شده‌ایم ، و مردم ... آیا آنها هم ما را دوست دارند؟ میدانند که ما دوستشان داریم؟ مردم خاموش‌اند. چه سکوتی، چه سکوتی ...

کالیایف

ولی عشق این است ؛ این که آدم همه چیز را بدهد ، همه چیز را قربانی کند بی آنکه انتظار عوضش را داشته باشد .

دورا

شاید اینطور باشد. عشقی مطلق ، یک شادی خالص ، و تنها همین است که در

واقع مرا میسوزاند. اما اوقاتی میشود که از خودم میپرسم آیا عشق چیز دیگری نیست. چیزی بالاتر از يك صدای تنها ، يك مکالمه با خویشتن، و شاید گاهی يك پاسخ ، آنوقت است که تصویری در جلوی چشمهایم موج میزند. خورشید میدرخشد ، سرها به آرامی خم میشوند، دل غرور خودش را کنار میگذارد ، بازوها گشاده میشود . آه يانك ، اگر میشد لحظه‌ای بینوایی ستمگر این دنیا را فراموش کرد . يك لحظه كوچك خودپرستی، اندیشه به خویشتن ، مقصودم را میفهمی ؟

کالیایف

بله دورا ، اسمش شفقت است .

دورا

عزیزم تو همه چیز را حدس میزنی . اسمش شفقت است . ولی آیا راستی آن را میشناسی ؟ آیا تو عدالت را همراه با شفقت دوست داری ؟ (کالیایف ساکت است) آیا تو ملتمان را با همین بی‌قیدی و ملایمتش دوست داری ، یا برعکس، با شعله‌های انتقامجویی و عصیان ؟ (کالیایف همچنان ساکت است) می‌بینی که (بطرف او می‌رود . بالحنی بسیار ضعیف) و من ، آیا مرا با شفقت دوست داری ؟

کالیایف (بعد از سکوتی)

هیچکس آنقدر که من دوست دارم ، ترا دوست نخواهد داشت .

دورا

میدانم ، ولی بهتر نیست مرا مثل همه مردم دوست بداری ؟

کالیایف

من مثل همه نیستم . من همینطور که هستم دوست دارم .

دورا

آیا مرا بیشتر از عدالت و تشکیلات دوست داری ؟

کالیایف

من تو و تشکیلات و عدالت را از هم جدا نمیدانم .

دورا

بله ، ولی بمن جواب بده ، خواهش میکنم بمن جواب بده .
مرا به تنهایی و با خود پرستی دوست داری ؟ اگر من عادل نباشم مرا
دوست داری ؟

کالیایف

اگر تو عادل نباشی و من بتوانم دوست داشته باشم ، این دیگر تو
نیستی که مورد محبت منی .

دورا

جواب حساسی نمیدهی . فقط بمن بگو ، بگو اگر من در این تشکیلات
نباشم دوستم داری ؟

کالیایف

پس تو کجا خواهی بود ؟

دورا

آن روزگاری را که تحصیل میکردم بخاطرم میآورم : میخندیدم ،
هنوز خوشگل بودم . ساعاتم را بگردش یا در رؤیا میگذراندم . مرا
آنطور سبکبال و بی غم دوست خواهی داشت ؟

کالیایف (تردید میکند ، خیلی آهسته)

این اشتیاق مرا میکشد که بگویم بله .

دورا (بایک فریاد)

حالا ، عزیزم بگو بله : اگر بهش فکر میکنی ، حقیقت دارد . بله ،
در برابر عدالت ، در برابر بدبختی و این مردم اسیر . بله ، بله خواهش

می‌کنم، با وجود جان‌کندن بچه‌ها، و با وجود آن‌ها که بدار آویخته می‌شوند
و آن‌ها که تادم مرگ شلاق می‌خورند ...

کالیایف

ساکت باش ، دورا .

دورا

نه . دستکم باید یکدفعه گذاشت که دل حرف بزند . دلم می‌خواهد
مرا صدا بزنی، دورا ... صرف نظر از این دنیائی که از بی‌عدالتی مسموم شده
مرا صدا بـزنی ...

کالیایف (وحشیانه)

ساکت باش دل من فقط از تو حرف می‌زند . ولی از حالا دیگر من
نبایستی بلرزم .

دورا (حیران)

از حالا؟ بله، داشتم فراموش می‌کردم . (دربکزمان می‌گیرید و می‌خندد)
نه ، این خیلی خوب است عزیزم . عصبانی نشو . من در این حرف‌ها
محق نبودم . تقصیر خستگی است ، من دیگر چیزی نمی‌گویم ، منم ترا با
با همین عشق ، عشقی که يك كمي هم پا برجاست ، در عدالت و در زندان
ها ، دوست دارم . يانك . تابستان را بیاد می‌آوری ؟ ولی نه ، اینجا
زمستان ابدی است . ما مال این دنیا نیستیم ، ما عادل هستیم ، يك حرارتی
وجود دارد که برای ما نیست . (روبر می‌گرداند) آه ! به عادل‌ها
رحم کنید .

کالیایف (با یأس اورا مینگرد)

بله ، این قسمت ماست ، عشق غیر ممکن است ، ولی من گران‌دوك
را می‌کشم ، و آنوقت آرامشی برای تو و برای من پیدا خواهد شد .

دورا

آرامش ! چه وقت می کشیمش ؟

کالیایف

فردا .

(ورد آننکوف واستپان . دورا و کالیایف ازهم

دور میشوند)

آننکوف

یا نك !

کالیایف

الساعه ، (نفس عمیقی میکشد) بالاخره ، بالاخره ...

استپان (روان بسوی او)

خدا حافظ برادر ، من با تو هستم .

کالیایف

خدا حافظ استپان (بسمت دورا برمیکردد) خدا حافظ دورا .

(دورا بسمت او میرود . کاملاً نزدیک هم

هستند ، اما باهم تماس نمی یابند)

دورا

نه . خدا حافظ نه . به امید دیدار عزیزم . همدیگر را باهم

می بینیم .

(کالیایف او را مینگرد ، سکوت)

کالیایف

بامید دیدار . من ... روسیه زیبا خواهد بود .

(به شایل مریم سلام میدهد و با آننکوف خارج

میشوند . استپان به طرف پنجره میرود . دورا که

همچنان در رانگاه می‌گند ، بیحرکت است)

استپان

چقدر مستقیم راه میرود ؛ می‌بینی ، من اشتباه کردم که به یانک
اعتماد نمی‌کردم . من ایمانش را دوست نداشتم . به شمائل مریم سلام
داد ، دیدی که ؟ او مومن است .

دورا

او به کلیسا نمی‌رود .

استپان

ولی روح مذهبی دارد . همان بود که ما را جدا نگه میداشت .
من خوب میدانم که خیلی تلخ‌تر از او هستم . برای ماکه به خدا ایمان
نداریم ، یا باید همه چیز عدالت باشد یا فقط یأس بجا میماند .

دورا

برای او ، خود عدالت هم مأیوس‌کننده است .

استپان

بله ، روحش ناتوان است ، ولی دستش قوی‌تر از روحش است .
او گراندوک را می‌کشد . البته . خوب است حتی خیلی خوب است .
خراب کردن تنها کار لازم است . ولی تو چیزی نمی‌گویی ؟ (بانگاه او را واری
میکند) دوستش داری ؟

دورا

برای دوست داشتن وقتی لازم است . ما بزرگوار وقتی برای عدالت
داریم .

استپان

حق داری . خیلی کارها مانده ، باید دنیا را سراسر ویران کرد ...

بعد (جلوی پنجره) دیگر نمی بینمشان ، رفته اند .

دورا

بعد چی .. ؟

استپان

همدیگر را دوست خواهیم داشت .

دورا

اگر آنجا باشیم .

استپان

باشد دیگران بهم مهر خواهند ورزید. این توی خودش بر میگردد.

دورا

استپان بگو «کینه»

استپان

چطور ؟

دورا

این يك كلمه را ، «کینه» را ، تلفظ کن .

استپان

کینه.

دورا

خوب است . يانك خیلی بد تلفظ میکند .

استپان (بعد از سکوتی بسمت او میرود)

می فهمم : مرا تحقیر میکنی : با وجود این مطمئنی که حق داری ؟

(سکوت . با خشمی بالاگیر) شما آنجا همه تان ، به اسم عشق نا نجیب

مشغول معامله چیزهایی هستید که خودتان می سازید . ولی

من کسی را دوست ندارم . و از هم‌نوعانم متنفرم ؟ بله متفرم . با عشق آنها چه میتوانم بکنم ؟ من عشق را در زندان شناختم سه سال است و بعد از سه سال جلوی خودم هجسم میکنم . تو میخواهی که من متأثر بشوم و بمب را مثل يك صليب با خودم ببرم ؟ نه ، نه ! من خیلی جلورفتم ، خیلی چیزها میدانم نگاه کن ...

(پیراهنش را پاره میکند . دورا بایک حرکت
بطرف او مینگردد . در برابر علامت های شلاق عقب
میرود)

اینها نشانه است . نشانه عشقشان . حالا مرا تحقیر میکنی ؟
(دورا بسمت او میرود و بشدت درآغوش
میکبرد)

دورا

چه کسی رنج را تحقیر می‌کند ؟ تراهم دوست دارم .
استپان (اورا مینگرد . بالحنی خفه)

مرا ببخش دورا . (مکت . بر میگردد) شاید علامت خستگی است .
سالها مبارزه ، دلهره ، مأمورها ، زندان شاقه ، و در آخر کار ، اینها .
(علامت هادا مینماید) کجا میتوانم نیروی دوست داشتن را پیدا کنم ؟
برای من نفرت باقی میماند . این بهتر از آن است که آدم چیزی حس
نکند .

دورا

بله ، این بهتر است .
(استپان او را مینگرد . ساعت شش ضربه
میزند)

استپان (با سرعت برمیگردد)

الان گراندوك رد میشود.

(دورا بطرف پنجره میرود و به شیشه‌های چسبده
سکوت طولانی . سپس ازدور صدای کالسکه نزدیک
میشود و میگذرد .)

استپان

امیدوارم تنها باشد ...

(کالسکه دور میشود . يك انفجار و حشتناك .
جهش دورا که سرش را میان دستهایش قایم میکند.
سکوت طولانی)

استپان

بوریا بمبش را نینداخت . يانك موفق شده ! موفق ! آه ملت
روس پیروز شد .

دورا (اشکریزان خود را بطرف او میاندازد)

این ماهستیم که او را کشتیم . این ما هستیم که او را کشتیم .
این منم .

استپان (بافریاد)

کی را کشتیم ؟ يانك را ؟

دورا

گراندوك را .

پرده

پردهٔ چهارم

(سلولی در برج پوگاچوف در زندان بورتی کی . صبح.)

(وقتی پرده بالا میرود ، کالیایف درون سلول خود
هست و به درنگاه میکند يك نگهبان و يك زندانی که
سطحی بدست دارد ، وارد میشوند)

نگهبان

تمیز کن . ترو فرزهم کار کن .

(میرود کنار پنجره . فوکا شروع به تمیز کردن میکند
بی آنکه به کالیایف بنگرد . سکوت)

کالیایف

برادر ، اسمت چیست ؟

فوکا

فوکا .

کالیایف

محکوم هستی ؟

فوکا

ظاهراً .

کالیایف

چکار کردی ؟

فوکا

آدم کشتم .

آننکوف

گرسنه‌ات بود ؟

نگهبان

یواش تر .

کالیایف

چطور ؟

نگهبان

یواش تر . با وجود دستورات میگذارم حرف بزنی . حال یواش
حرف بزنی ، مثل این پیری .

کالیایف

گرسنه‌ات بود ؟

فوکا

نه ، تشنه‌ام بود .

کالیایف

آنوقت ؟

فوکا

آنوقت يك تبر هم بود . همه چیز را خراب کردم . ظاهراً سه نفرشان
را کشتم .

کالیایف او را مینگرد)

فوکا

خوب ، آقا زاده ، دیگر برادر صدایم نمیزنی ؟ یخ کردی ، نه ؟

کالیایف

نه . من هم آدم کشتم .

فوکا

چندتا ؟

کالیایف

اگر بخواهی بهت میگویم برادر . ولی اول بمن بگو تواز آنچه
که گذشته متأسفی یا نه ؟

فوکا

البته . بیست سال خیلی زیاد است . این برای آدم تأسف آوراست .

کالیایف

بیست سال .. من در بیست و سه سالگی به اینجا آمده‌ام و باموهای
خاکستری بیرون میروم .

فوکا

اوه ! شاید این برای تو بهتر باشد . يك قاضی را نمیشود شناخت
این مربوط است به آنکه ازدواج کرده باشد و باچه کسی . و تازه تو يك
آقازاده‌ای . یعنی با آن ابلیس‌های بیچاره تويك ردیف نیستی . نجات
پیدا میکنی .

کالیایف

گمان نمیکنم . و نمیخواهم . من نمیتوانم بیست سال خجالت
را تحمل کنم .

فوکا

خجالت ؟ چه خجالتی ؟ لابد اینها هم خیالات آقازاده‌هاست .
چند نفر را کشته‌ای ؟

کالیایف

فقط يك نفر را .

فوکا

چه میگویی ؟ اینکه چیزی نیست .

کالیایف

من گراندوک سرژ را کشته‌ام .

فوکا

گراندوک؟ اه... چطور همه‌چیز می‌گویی . آقا زاده‌ها را به بینید . این خیلی مهم است . تعریف کن ببینم .

کالیایف

مهم است . ولی لازم بود .

فوکا

چرا؟ توی دربار زندگی می‌کردی ؟ قضیهٔ يك زن است ، نه؟ خوب است ، چون تو ...

کالیایف

من سوسیالیستم .

نگهبان

یواش‌تر .

کالیایف (خیلی بلند)

من سوسیالیست انقلابی هستم .

فوکا

اینهم قضیهٔ اصلی ، که تو احتیاج داشتی همان‌طور که می‌گویی باشی . توهیچ کاری نداشتی جز اینکه راحت بنشیننی و بگذاری همه‌چیز خودش درست شود . زمین برای آقا زاده‌ها ساخته شده .

کالیایف

نه ، برای تو ساخته شده . بدبختی و جنایت خیلی زیاد است . وقتی که بدبختی کم بشود ، جنایت هم کم میشود . اگر زمین آزاد بود تو اینجا

نبودی .

فوکا

بله و نه خیر . خلاصه آزادی هم باشد یا نباشد ، هرگز خوب نیست
که يك گيلاس بیشتر زد .

کالیایف

اینکار هیچوقت خوب نیست . اما وقتی آدم مشروب میخورد که
تحقیر شده باشد . يك وقتی میرسد که دیگر مشروب خوردن فایده‌ای
ندارد و دیگر هیچکس خجالت نمیکشد . نه آقا زاده اعیان نه بیچاره
توسری خورده . همه ما برادر میشویم و عدالت قلبهای ما را صاف میکند .
میدانی از چه حرف میزنم ؟

فوکا

آره ، از بهشت خدا .

نگهبان

یواش تر .

کالیایف

این حرف را نباید زد . اینجا خدا هیچکاری ندارد ، هدف ما
عدالت است (مک) نمی فهمی ؟ قصه سن دیمیتري را میدانی ؟

فوکا

نه .

کالیایف

او با خود خدا توی استپ قرار ملاقات داشت ، داشت تند تند میرفت که
بيك دهاتی برخورد که گاری اش توی گل مانده بود . آنوقت سن دیمیتري او را
کمك کرد . گل خیلی زیاد بود و باتلاق خیلی گود . باید يك ساعتی باهاش

کلنجارمیرفت . و موقعی که کار تمام شد ، سز دیمیتیتری بطرف محل قرارش
دوید ، ولی خدا آنجا نبرد .

فوکا

مقصود ؟

کالیایف

مقصودم این است که کسانی هستند که همیشه دیر سر قرار حاضر میشوند
برای اینکه خیلی گاری هست که به گل نشسته و خیلی از برادرها هستند
که محتاج کمکنند .

(فوکا عقب میرود)

کالیایف

چی شده ؟

نگهبان

یواش تر ، وتو ، پیری عجله کن .

فوکا

من دارم میترسم . هیچ کدام اینها معمولی نیست . کسی را برای
قصه اولیاء و گاریها بزدان نمی انداختند . چیز دیگری هست ...
(نگهبان میخندد)

کالیایف (در حال نگریستن او)

خوب چی ؟

فوکا

با آنهایی که گراندوکها را بکشند چه می کنند ؟

کالیایف

دارشان میزنند .

فوکا

آه !

(و همانطور که نگهبان بشدت می خندد ، می رود)

کالیایف

صبر کن . چکارت کردم ؟

فوکا

تو بمن کاری نکردی . با همه اینها که تو آقا زاده ای ، نمیخواهم
گولت بزنم . مثل حالا میشود پرچانگی کرد و وقت گذراند ، ولی اگر تو
باید اعدام بشوی ، هیچ خوب نیست .

کالیایف

چرا ؟

نگهبان (خندان)

یا الله پیری ، حرف بزن ...

فوکا

برای اینکه تو نمیتوانی با من مثل يك برادر حرف بزنی . این منم
که محکوم ها را بدارم و بزنم .

کالیایف

مگر تو هم مجرم نیستی ؟

فوکا

البته . بمن پیشنهاد کردند که اینکار را بکنم و برای هر اعدامی
یکسال از مدت زندانم کم می کنند . شغل خوبی است .

کالیایف

برای عفو جنایت های تو ، وادارت می کنند که باز هم بکشی ؟

فوکا

اوه، این‌ها جنایت نیست، برای اینکه من بامحکوم طرف هستم.
وتازه برای خود آنها هیچ فرقی نمیکند. اگر عقیده مرا میخواهی آنها
مسیحی نیستند .

کالیایف

وتاحالا ، چند دفعه شده ...؟

فوکا

دودفعه .

(کالیایف عقب میرود . نگهبان که فوکارا با
خود میبرد بطرف درمیرود)

کالیایف

پس تو یك جلادی ؟

فوکا (دم در)

بله آقا زاده ، توچی ؟

(خارج میشود . صدای پاها و فرامین بگوش میرسد .
ورود شوراتوف بسیار مرتب و منظم ، بهمرأه نگهبان)

شوراتوف

تنهامان بگذار . روزبخیر . مرانمی شناسید؟ من شمارا میشناسم .
(می خندد) بهمین زودی مشهور' شدید، هان؟ (اورامینگرد) میتوانم خودم
را معرفی کنم ؟ (کالیایف چیزی نمیگوید) هیچی نمیگویید ؟ می فهمم .
تنهایی است؟ هان؟ هشت روز با تنهایی سرکردن مشکل است . امروز ما این
تنهایی را بهم زدیم و شما ملاقاتی دارید وانگهی من برای همین اینجا
هستم . قبلا فوکا را فرستادم . آدم عجیبی است . اینطور نیست ؟ فکر کردم

برایتان جالب است، راضی هستید؟ بعد از هشت روز دیدن قیافه‌ها خوب است، نه!

کالیایف

مربوط به این است که چه قیافه‌ای را به بینم.

شوراتوف

جواب ماهرانه‌ای است، خیلی بجا شما میدانید چه میخواهید، (مکث) اگر خوب فهمیده باشم از قیافه من خوشتان نیآمده!

کالیایف

بله.

شوراتوف

خیال می‌کنید میخواهم فریتان بدهم، ولی این سوءتفاهم است. روشنایی اولش نامطبوع است. تو يك همچو دخمه‌ای هیچکس قیافه خوشی ندارد. بعلاوه، شما مرا نمی‌شناسید. گاهی اوقات يك قیافه باعث جا خوردن آدم میشود. وبعد ... وقتی قلبش را می‌شناسد ...

کالیایف

کافی است. کی هستید؟

شوراتوف

شوراتوف. رئیس پلیس.

کالیایف

يك نوکر.

شوراتوف

برای خدمتگذاری شما. ولی اگر جای شما بودم کمتر غرور نشان میدادم شاید شما بآنجاها برسید، آدم اولش طرفدار عدالت است

و مبارز، بعد کم کم عضو پلیس میشود. بعلاوه حقیقت مرا نمیترساند. الان
باشما واضح حرف میزنم. شما بنظر من جالب آمدید و من وسایل عفو
شمارا بهتان تقدیم میکنم.

کالیایف

چه عفو!

شوراتوف

چطور چه عفو؟ من زندگی دوباره ای را به شما تقدیم میکنم.

کالیایف

چه کسی همچو چیزی را از شما خواسته بود؟

شوراتوف

عزیز من، کسی زندگی را در خواست نمیکند، همه زندگی را
دریافت میکنند. شما هیچوقت کسی را عفو نکرده اید؟ (مکث) خوب
بگردید.

کالیایف

من عفو شما را رد میکنم، برای همیشه.

شوراتوف

لااقل گوش کنید، برخلاف ظواهر موجود من دشمن شما نیستم.
من می پذیرم که شما در آنچه که فکر میکنید حق دارید ... جز در مورد
آدمکشی ...

کالیایف

بشما قدغن میکنم که این کلمه را بکار نبرید.

شوراتوف (که او را مینگرد)

آه! اعصاب شکننده، هستند، هان؟ (مکث) من خالصانه قصد دارم که

کمکتان کنم .

کالیایف

کمک بمن؟ من برای تحمل هر مجازاتی حاضرم. ولی این خودمانی
بودن شما را باخودم تحمل نمیکنم، ولم کنید.

شوراتوف

این اتهام جرمی که به شما وارد شده

کالیایف

تصییح میکنم .

شوراتوف

کار خوبی است ؟

کالیایف

تصییح میکنم : من يك زندانی جنگیم ، نه يك مجرم.

شوراتوف

هر جور میلتان است ، معهذا خسارتی وارد آمده ، اینطور نیست؟
از قضیه گرانددوک و سیاست بگذریم ، حداقل يك آدم مرده ، وجه
مرگی هم !

کالیایف

من بمب را بطرف استبداد پرت کردم ، نه بطرف يك آدم.

شوراتوف

بی شك . ولی بالاخره يك آدم این بمب را دریافت کرده ، و این
بمب هم با او دوستانه عمل نکرده . می بینید عزیزم ، وقتی جسدش را پیدا
کردند سر نداشت . سر ، گم شده بود. در مورد بقیه ، يك بازو و يك قسمت
از ساق با سالم مانده بود .

کالیایف

من يك حكم را اجرا كردم .

شوراتوف

شاید ، شاید. از شما راجع به حكم چیزی نمی پرسند . يك حكم چیست ؟ کلمه ایست که میشود رویش چه شبهه بحث کرد. از شما می پرسند... نه، شما این کلمه را دوست ندارید ... بگوییم يك کار از روی علاقه، يك کمی بی نظامانه، که نتایجش غیر قابل بحث است . همه مردم توانسته اند نتیجه این اجرای حكم را به بینند. از گران دوشش پرسید، خون زیادی ریخته شده بود ، می فهمید، خون زیاد...

کالیایف

ساکت باشید .

شوراتوف

خوب. میخواهم صاف و پوست کنده بگویم که اگر شما در موضوع اجرای حكم لجاجت بخرج بدهید، و بگوئید که این حزب بود که قضاوت کرد و اجراء کرد، و گران-دوك بوسیله بمب کشته نشده، بلکه بوسیله عقیده بقتل رسیده؛ دیگر شما احتیاج به عفو و بخشایش ندارید . فرض کنید ، با اینکه داشتیم واضح حرف میزدیم ، فرض کنید که این شما هستید که سرگران-دوك را از گردنش پرانده اید ، هان ؟ آنوقت شما احتیاج دارید که مورد عفو قرار بگیرید . من می آیم که کمکتان کنم ، فقط بخاطر عاطفه طبیعی . باور کنید. (می خندد) چه میخواهید بگوئید ، عقاید و نظریات برای من جالب نیستند . برای من آدمها جالب اند .

کالیایف (بانگ میزند)

شخص من بالاتر از شما و ارباب شماست. شما می‌توانید مرا بکشید ولی نمی‌توانید برایم قضاوت کنید. من میدانم مقصود شما چیست. شما در جستجوی يك نقطه ضعف هستید و از من انتظار يك رفتار شرمگین، کمی اشک و پشیمانی را دارید. اما چیزی عایدتان نمیشود؟ هرچه که من هستم بشما مربوط نیست. چیزی که بشما مربوط میشود کینه است. کینه من و برادرانم. و این برای خدمت بشما حاضر است.

شوراتف

کینه؟ بالاخره بيك عقیده برخوردیم. چیزی که يك عقیده نیست قتل نفس است و طبیعتاً نتایج آن، یعنی ندامت و عقوبت. اینجا، ما در مرکز قضیه هستیم. وانگهی برای همین است که من پلیس شده‌ام. شما رازگوئی را دوست ندارید. (مکث. به آرامی به جانب او می‌رود) اگر خوب رویش حساب کنید، عقیده بدرد هیچ چیز شما نخواهد خورد. مثلاً شما شرمگین هستید، بجای اینکه از کرده خود مغرور باشید. و از لحظه‌ای که شرمگین بشوید، برای جبران کاری که کرده‌اید، زندگی را طلب خواهید کرد. مهمترین چیزها آنست که شما تصمیم به زندگی بگیرید.

کالیایف

و اگر این تصمیم را بگیرم؟

شوراتف

حکم عفو شامل شما و رفقای شما می‌شود.

کالیایف

آنها را توقیف کرده‌اید؟

شوواتف

البته نه . ولی اگر تصمیم به زندگی بگیری ، توقیفشان خواهیم کرد .

کالیایف

آیا من خوب حرفتان را فهمیده‌ام؟

شوراتوف

حتماً. دیگر عصبانی نباشید. فکر کنید. از نظر عقیده، شما نمیتوانید آنها را لو بدهید به عکس از نظر خلاص شدن، این خدمتی است به آنها. شما آنها را از شر کارهای کسل کننده و همچنین از شر چوبه دار خلاص می کنید. گذشته از هر چیز، آرامش قلبی هم بدست می آورید. از نظر دیگر هم این يك كار طلايی است.

(کالیایف خاموش است)

شوراتوف

خوب؟

کالیایف

کمی دیگر ، برادرهایم بشما جواب خواهند داد .

شوراتوف

باز هم يك جنایت: حتماً. اینهم استعدادی است. برویم، ماموریت من خاتمه پیدا کرد . قلب من اندوهگین است. ولی خوب می بینم که شما به عقاید خودتان پابندید و من نمی توانم شما را از آن جدا کنم.

کالیایف

شما نمی توانید مرا از برادرهایم جدا کنید .

شوراتوف

بامید دیدار . (حالت رفتن میگیرد. در حال برگشت) برای چه، در آن

مورد گراندوشس و برادرزاده‌ها را معاف کردید ؟

کالیایف

کی این را بشما گفته ؟

شوراتوف

اطلاعات چی شما ماراهم مطلع می‌کند. حزب ، اقلا .. ولی چرا

شما آنها را معاف کردید ؟

کالیایف

این بشما مربوط نیست .

شوراتوف (خندان)

اینطور خیال می‌کنید؟ الان برایتان میگویم چرا. يك مرام‌قادر به‌کشتن يك گراندوك هست ولی به اشکال راضی به‌کشتن بچه‌ها میشود. اینست آنچه که شما کشف کرده بودید . حالا يك مساله مطرح میشود : اگر يك مرام راضی به‌کشتن بچه‌ها نباشد آیا حق کشتن يك گراندوك را دارد؟

(کالیایف حرکتی میکند)

شوراتوف

اوه ! بمن جواب ندهید ، مخصوصاً بمن جواب ندهید . شما به گراندوشس جواب خواهید داد .

کالیایف

گراندوشس ؟

شوراتوف

بله، او می‌خواهد شما را به‌بیند . و مخصوصاً من آمده بودم که به بینم این مذاکرات ممکن است یا نه. دیدم ممکن است. او خودش را

به خطر میاندازد که عقیده شما را عوض کند . گراندوشش مسیحی است .
می بینید. يك آدم روحانی است .

کالیایف

من نمی خواهم او را به بینم .

شوراتوف

متأسفم. او اینجا میماند. و گذشته از هر چیز، شما باید در باره اش
ملاحظه کنید. میگویند که بعد از مرگ شوهرش حواسش سر جا نیست .
ما نخواستیم جلویش را بگیریم. (دم در) اگر عقیده تان را عوض کردید،
فراموش نکنید که خبرم کنید . من بر خواهم گشت . البته حتماً باعث
تشویش شماست. ولی همه چیز درست میشود. خدا را بدون زندانهایش
مجسم کنید : چه انزوایی!

(خارج میشود . صداها و فرامین بگوش
میرسد . ورود گراندوشش که بی حرکت و خاموش
می ماند. در باز است.)

گراندوشش (در حالیکه صورتش را آشکاره میکند)

نگاه کن.

(کالیایف خاموش است)

گراندوشش

خیلی چیزها با يك مرد میمیرند.

کالیایف

میدانستم .

گراندوشش (بطور طبیعی اما بالحنی فرسوده)

قاتل ها این چیزها را نمیدانند . اگر میدانستند چطور باعث

مردن می شدند ؟

(سکوت)

کالیایف

شما را دیدم. حالا میل دارم که تنها باشم .

گرافدوشس

نه . تنها کاری که برای من میماند این است که ترا نگاه کنم.

(کالیایف عقب میرود)

گرافدوشس (مثل آدمهای بی حال می نشیند)

من دیگر نمی توانم تنها بمانم ، پیش از این اگر دردی داشتم، او میتوانست تسکینم بدهد . آن موقع درد کشیدن خوش آیند بود . حالا... نه. دیگر نمی توانم تنها بمانم و خاموش باشم ... ولی باکی صحبت کنم؟ آنهای دیگر چیزی نمیدانند . آنها قیافه های غمزده میگیرند. يك دو ساعتی آنطور هستند. بعد میروند غذا بخورند و... بخوابند. مخصوصاً میروند بخوابند... فکر کردم که تو باید بمن شباهت داشته باشی. مطمئنم که تو نمی خوابی . با چه کسی به جز آدم کش میشود راجع به جنایت حرف زد؟

کالیایف

کدام جنایت؟ من بجز اجرای عدالت چیزی بیاد نمی آید .

گرافدوشس

همان صدا ! توهم لحن صدايت مثل اوست. همه مردها وقتی از عدالت حرف میزنند همین لحن را بخود میگیرند . او می گفت : «این عادلانه است » و می بایستی در برابرش ساکت بود . شاید خودش را گول میزد، شاید تو خودت را گول میزنی...

کالیایف

او عدالت عالی را لگد کوب می کرد. و همان چیزی را میساخت که مردم روس را قرن‌ها زجر داد، و بخاطر این خوش خدمتی‌ها باز هم امتیازات تازه‌تری میگرفت. اگر هم من خودم را گول زدم، زندان و مرگ مزد من است.

گراندوشس

بله. تورنج میبری. ولی تو او را کشته‌ای.

کالیایف

اونا غافل مرد، همچو مرگی هیچ نیست.

گراندوشس

هیچی؟ (خیلی آهسته) راست است. ترا خیلی زود از محل حادثه دور کردند. بنظر می‌آمد که تو میان جماعت پلیس خطابه میخواندی. می‌فهمم، این میبایستی کمک می‌کرد، من چند لحظه بعد رسیدم، و دیدم. هر چه را که میتوانستم حمل بکنم توی یک زنبه گذاشتم. چه خونی! (مکث) من لباس سفید پوشیده بودم.

کالیایف

ساکت شوید.

گراندوشس

چرا؟ من حقیقت را می‌گویم. میدانی او دوساعت پیش از مرگ چکار می‌کرد؟ خوابیده بود. روی یک صندلی راحتی، پاهایش را روی یک صندلی دیگر گذاشته بود... مثل همیشه... خوابیده بود و تو، در آن شب ترسناک منتظرش بودی... (می‌گیرد) حالا کم‌کم کن. (کالیایف با قامت کشیده عقب‌میرود)

گراندوشس

توجوانی ، نمیتوانی بد باشی .

کالیایف

من وقت جوانی کردن نداشته‌ام .

گراندوشس

چرا اینطور خشک هستی ؟ هیچ به خودت رحم نمیکنی ؟

کالیایف

نه .

گراندوشس

خطا میکنی . این ، آدم را تسکین میدهد . من دیگر جز برای

خودم رحمی ندارم . (مکت) من ناخوشم . باید مرا هم با او میکشתי
بعوض اینکه معاف کنی .

کالیایف

این شما نبودید که من معاف کردم . من بچه‌هایی را که با شما
بودند معاف کردم .

گراندوشس

میدانم . من آنها را زیاد دوست نداشتم ، آنها برادرزاده‌های

گران‌دوک بودند . آیا آنها هم مثل عموی‌شان مستحق مرگ نبودند ؟

کالیایف

نه .

گراندوشس

آنها را نمیشناسی ، دختر برادر او بد قلب است . صدقه‌اش را به

فقرا نمیدهد . از تماس با آنها میترسد . این غیر عادلانه نیست ؟ او

ظالم است . اما گراندوك حداقل دهانی ها را دوست داشت ، با آنها شراب
میخورد ؛ و تو او را کشتی . حتماً تو هم ظالمی . زمین خالی است ، مثل
يك صحرای بی آب و علف .

کالیایف

بیفایده است . شما سعی می کنید قدرت مرا بگیرید و مایوسم
کنید . موفق نمیشوید . ولم کنید .

گراندوشس

نمیخواهی با من دعا بخوانی .. نادم بشوی .. ؟ با هم تنهایی را
کمتر حس میکنیم .

کالیایف

بگذارید خودم را برای مردن حاضر کنم . اگر من نیمردم آنوقت
بود که يك آدمکش حساب میشدم .

گراندوشس (جلومباید)

مردن ؟ میخواهی بمیری ؟ نه . (با آشفته‌گی فراوان بسمت کالیایف می‌رود)
تو باید زندگی کنی و راضی باشی که يك آدمکش حساب بشوی ، مگر
تو او را نکشته‌ای ؟ خداوند ترا تبرئه می کند .

کالیایف

کدام خدا ، خدای من یا خدای شما ؟

گراندوشس

خدای کلیسای مقدس .

کالیایف

کلیسا هیچ کاری اینجا ندارد .

گراندوشس

او مولایی را در خدمت داشت که زندان را می‌شناخت .

کالیایف

سال وزمانه فرق کرده . و کلیسای مقدس از میان میراث مولای

خودش چیزی را انتخاب کرده که بدرد همان مولا می‌خورد .

گراندوشس

انتخاب ؟ چه می‌خواهی بگویی ؟

کالیایف

کلیسا عفو و بخشایش را برای خودش نگهداشته، و برای مامراقبت

در اجرای مروت و عدالت را باقی گذاشته .

گراندوشس

کی ، ما ؟

کالیایف (فریاد زنان)

همه آنهایی که شما بدار میزنید .

(سکوت)

گراندوشس (ملایم)

من دشمن شما نیستم .

کالیایف (با ناامیدی)

هستید . مثل همه افراد نسلتان و طایفه‌تان . چیزهایی هست که

هنوز خیلی پست‌تر از جانی بودن است ، آن بجنایت و ادار کردن آدمی

است که برای قتل نفس ساخته نشده . نگاهم کنید ؛ برایتان قسم می‌خورم

که من برای آدم‌کشی خلق نشده بودم .

گرا ندوشس

بامن مثل دشمن صحبت نکنید . نگاه کنید (میرود را ببندد) من
با شما احساس آرامش میکنم . (مبگرید) خون ما را از هم جدا کرده
ولی شما میتوانید همراه من حتی درزمینه بدبختی به خدا واصل بشوید ،
حداقل بامن دعا کنید .

کالیایف

من رد میکنم (بسمت او میرود) من فقط در مورد شما احساس
ترحم میکنم ، شما دست به قلب من گذاشتید . حالا حرفم را خواهید فهمید
چون که هیچ چیز را از شما پنهان نخواهم کرد . من هرگز روی معاد الهی
فکر نمیکنم ولی درموقع مردن درمورد وعده ام با آنهایی که دوست دارم
پایدار خواهم بود . با برادرانم که در آن لحظه بمن فکر میکنند . دعا
کردن خیانت بآنهاست .

گرا ندوشس

چه میخواهید بگوئید ؟

کالیایف (باهیجان)

هیچ ، جز آنکه من بزودی خوشبخت خواهم شد . من مبارزه
درازی برای دفاع از خوشبختی داشتم و باز هم ازش دفاع خواهم کرد ، ولی
وقتی حکم اعلام شد و موقع اجراء فرا رسید ، درپای چوبه دار ، من از
شما و از این دنیای مشغوم روبرو میگردانم ، و میگذارم که عشق سرشار
در من جاری بشود . حرفم را میفهمید ؟

گرا ندوشس

عشقی جدا از خدا وجود ندارد .

کالیایف

چرا . عشق به مخلوق .

گراندوشس

مخلوق فاسد است . با او چه میشود کرد جز اینکه محوش کرد

یا بخشیدش :

کالیایف

میشود با او مرد .

گراندوشس

همه تنها میمیرند . اوهم تنها مرد .

کالیایف (باناامیدی)

میشود با او مرد . آنهایی که امروز همدیگر را دوست دارند .

اگر میخواهند باز باهم متحد شوند، میبایستی که باهم بمیرند . بی عدالتی

در زندگی آنها را ازهم جدا نگاه میدارد . شرم، رنج، شکنجه دیگران

جنایت ، همه باعث جدا ماندن اند . زیستن خودش عذابی است ؛ چون

که این زیستن باعث جدا ماندن است .

گراندوشس

خدا مار دیگر آنها را متحد میکند .

کالیایف

نه روی این خاک . و وعده گاههای من روی همین خاک اند .

گراندوشس

این وعده گاه سگهاست . دماغ هاروی زمین : دایما مشغول بو کشیدن ،

همیشه غره و غافل .

کالیایف (چرخیده بجانب پنجره)

آنرا هم بزودی خواهم دانست . (مکث) ولی آیا نمیشود خیال کرد، دوموجودی که از هر خوشی چشم پوشیده‌اند ، همدیگر را باهمین اندوه و درد دوست بدارند بی آنکه بتوانند خود را به سایر وعده گاه ها مربوط بدانند ؟ (اورا مینگرد) نمیشود خیال کرد که آنوقت همین طناب دار این دوموجود را متحد میکند ؟

گراندوشس

این عشق وحشتناک کدامست ؟

کالیایف

تنها عشقی که شما و دستۀ شما بجا اجازه داده‌اید.

گراندوشس

من هم این کسی را که کشته‌اید دوست داشتم .

کالیایف

این را فهمیده‌ام و بهمین جهت است که شما را از آن رنجی که شما و دار دستۀ شما بمن رساندید عفو میکنم . (مکث) حالا راحتم بگذارید.

گراندوشس (بلند میشود)

راحتتان میگذارم. ولی من برای این به اینجا آمدم که شما بطرف خدا ببرم : حالا میدانم که شما میخواهید خودتان درباره خودتان داوری کنید و به تنهایی خود را نجات بدهید ، اما نمی توانید ، اگر زنده بمانید فقط خدا قادر به اینکار خواهد بود، من تقاضای عفو شما را میکنم

کالیایف

از شما تمنا میکنم همه کاری نکنید . بگذارید بمیرم و گرنه تا

ابد از شما متنفر خواهم بود .

گراوندوشس (دم در)

من از مردم و از خداوند تقاضای عفو شما را می‌کنم .

کالیایف

نه ، نه . شما را از این کار منع می‌کنم .

(بطرف درمیرود و ناگهان شوراتوف را در برابر خویش
می‌بیند . عقب می‌رود و چشمانش را می‌بندد ، سکوت .
دوباره شوراتوف را می‌نگرد.)

کالیایف

من احتیاج زیادی به شما داشتم .

شوراتوف

خیلی مسرورم . برای چه کاری ؟

کالیایف

احتیاج داشتم که از نو تحقیر بشوم .

شوراتوف

افسوس . من آمدم جوابم را دریافت کنم .

کالیایف

حالا دریافت می‌کنید .

شوراتوف (باتغییر لحن)

نه ، حالا جواب نمی‌خواهم . خوب گوش کنید . من این ملاقات را
با گراوندوشس ترتیب دادم تا بتوانیم فردا در روزنامه‌ها خبرش را انتشار
بدهیم ، اتفاقات عیناً چاپ می‌شود جز در یک مورد : درج شد که شما
اقرار به ندامت کرده‌اید . رفقای شما گمان خواهند برد که شما به آنها

خیانت کرده اید .

کالیایف (به آرامی)

باور نمیکنند .

شوراتوف

من جلوی انتشار این خبر را نخواهم گرفت مگر اعتراف کاملی
بکنید . امشب رامی توانید تصمیم بگیرید .

(بطرف درمیرود)

کالیایف (خیلی قوی)

باور نمیکنند .

شوراتوف (برمیگردد)

چرا ؟ آنها هرگز دچار خطا نشده اند ؟

کالیایف

عشق آنها را شما نمی شناسید .

شوراتوف

نه . ولی میدانم که نمیشود در تمام يك شب ، به يك برادری اعتقاد
داشت بی آنکه هیچ لحظه آن را بدون ضعف دانست . من منتظر این
ضعف هستم (در را با پشت خود می بندد) عجله نکنید ، من صبورم .
(چهره به چهره هم می مانند)

پرده

پر دۀ پنجم

(يك آپارتمان ديگر، با همان شكل ساختمان . يك هفته بعد. شب)

(سکوت . دورا در طول و عرض اتاق گردش میکند)

آنکوف

راحت باش دورا .

دورا

سردم است .

آنکوف

بیا اینجا دراز بکش ، خودت را بپوشان .

دورا (همچنان راه میرود)

شب طولانی است . چقدر سردم است بوریا .

(در میزنند ، يك ضربه سپس دوضربه . آنکوف برای

گشودن میرود . ورود استپان و وینوف که بسمت دورا

میرود و او را در بر میگیرد . دورا او را بخود میفشارد)

دورا

آلکسی !

استپان

اورلوف میگوید که آن جریان ممکن است امشب باشد . همه

افسران جزء که خدمت دارند احضار شده اند . در چنین وضعی او حاضر

خواهد شد .

آنکوف

کجا می بینیش ؟

استپان

در رستوران كوچه « سوپیشكایا » منتظر وینوف و من خواهد بود.

دورا (كه نشسته است ، با فرسودگی)

بوریا ، آن قضیه برای امشب است ؟

آنكوف

هیچ چیز فراموش نشده . تصمیم منوط به اراده تزار است .

استپان

اگر یانك تقاضای عفو بکند ، تصمیم منوط به اراده تزار است .

دورا

او همه چه تقاضایی نخواهد کرد .

استپان

اگر برای تقاضای عفو نبود ، چرا با گراندوشس ملاقات کرد ؟

گراندوشس همه جا گفته كه او پشیمان شده بود . چطور میشود حقیقت را فهمید ؟

دورا

ما مطالبی را كه یانك در برابر دادگاه گفته و همچنین چیزهایی را كه برای ما نوشته میدانیم ، او گفته كه تأسفش فقط از این است كه نمی توانست جز يك زندگی ، یعنی زندگی خودش را ، فدا كند تا همچون گلوله ای به پیکر استبداد فرو برود . مردی كه چنین حرفی را میزند ، میتواند عفو خودش را گدایی كند ؟ میتواند پشیمان شود ؟ نه ، او خودش آرزو داشت ، خودش میخواست بسمیرد . او آن کاری را كه کرده نفی نمی كند .

استپان

اشتباه کرد که با گراندوشش ملاقات کرد.

دورا

او خودش تنها قاضی این مورد است.

استپان

مطابق قواعدما نمیبایستی او را به بیند.

دورا

قواعد ما برای کشتن وضع شده نه چیز دیگر. حالا او آزاد است .
بالاخره آزاد است .

استپان

نه هنوز.

دورا

آزاد است . پیش از مردن حق دارد هر چه میخواهد بکند ، چون
دارد بطرف مرگ میرود . دیگر راضی باشید .

آننکوف

دورا !

دورا

بله ، اگر عفو میشد دیگر چه پیروزی ای بود ، هان؟ دلیلی بود بر
اینکه گراندوشش راست گفته و او احساس پشیمانی کرده ، و خیانت کرده.
برعکس اگر بمیرد، شما بهش ایمان میآورید و میتوانید باز هم دوستش
داشته باشید . (آنها را مینگرد) عشق شما خیلی گران تمام میشود .

وینوف

نه دورا . ما هرگز باو شك نبرده ایم .

دورا (که درطول وعرض اتاق قدم میزند)

به ... شاید ... مرا ببخشید. ولی گذشته از اینها چه اهمیتی دارد؟
الان می فهمیم . نوبت این شب ... آه ! آلتکسی بیچاره، آمده‌ای اینجا
چه بکنی؟

وینوف

آمده‌ام که جانشین او بشوم. من گریه می‌کردم ، موقع خواندن
نطقش درد ادگاه احساس غرور می‌کردم. وقتی خواندم: «مرگ اعتراض
عالی من خواهد بود در برابر دنیایی ساخته از اشک و خون ...» بلرزه
افتادم .

دورا

دنیایی ساخته از اشک و خون . او این را گفته . راست است.

وینوف

او این را گفته است ... آه دورا چه شهادتی ! و آخر همه آن فریاد
عظیمش که گفت : «من آن چنان در اوج اعتراض بشری در برابر ظلم و
شقاوت ایستاده‌ام که مرگ تاجی از خلوص نیت بر فراز اعمال من می‌گذارد،
آنوقت تصمیم گرفتم اینجا بیایم .

دورا (در حالیکه سرش را میان دستها پنهان کرده)

راستی او همیشه طالب خلوص و پاکی بود . ولی چه تاجگذاری

وحشتناکی !

وینوف

دورا، گریه نکن . او تقاضا کرده که هیچکس در مرگش نگرید:
اوه ، حالا چقدر خوب اورا می‌شناسم. نمی‌توانم باو شك کنم. من رنج بردم،

برای آنکه بیغیرت بودم . و تازه من در تفلیس بمب انداختم . حالا ،
دیگر با يانك فرق ندارم . وقتی از محکومیتش آگاه شدم ، فقط يك
خیال داشتم : حالا که نتوانسته بودم در کنارش باشم ، جایش را پر کنم .

دورا

امشب کی میتواند جای اورا پر کند؟ او تنهاست الکسی .

وینوف

ما باید با غرور مان اورا پابر جان بداریم . همانطور که او با وجودش
مارا پابر جان بدارد . گریه نکن .

دورا

نگاه کن چشمهایم خشك شده اند . ولی برادر ، اوه نه ، من دیگر
هیچوقت نمیتوانم مغرور باشم .

استپان

دورا ، درباره من قضاوت بدنکن . من آرزو میکنم که يانك زنده
بماند . ما بآدمهایی نظیر او احتیاج داریم .

دورا

او چنین آرزویی ندارد و ما باید بخواهیم که بمیرد .

آننکوف

تو دیوانه ای .

دورا

ما باید میلمان این باشد ، من دل اورا میشناختم . فقط اینطور است
که او میتواند آرام بگیرد . آه بله ، وقتی که بمیرد . (خیلی آهسته) ولی
تند بمیرد .

استپان

بوریا من میروم. بیا آلکسی، اورلوف منتظر ماست.

آنکوف

باشد و برای برگشتن دیر نکنید.

(استپان و وینوف بطرف درمیروند. استپان از کنار به

دورا مینگرد)

استپان

ما میرویم تا قضیه را بدانیم. مواظب دورا باش.

(دورا جلوی پنجره است. آنکوف اورا مینگرد)

دورا

مرک! چوبه دار! باز هم مرک، آه بوریا!

آنکوف

بله خواهر کم. ولی چاره دیگری نیست.

دورا

این حرف رانزن. اگر مرک تنها چاره باشد راه غلطی در پیش

گرفته ایم. راه آنست که بسوی زندگی و آفتاب راهبر باشد. آدم نمیتواند

همیشه در سرما زندگی کند.

آنکوف

اینهم بطرف زندگی می رود، زندگی دیگران، روسیه خواهد زیست

بچه های مازندگی خواهند کرد، آنچه را که یانک گفت بیاد میآوری؛

«روسیه زیبا خواهد بود».

دورا

دیگران، بچه های ما ... بله. ولی یانک در زندان است و طنابدار

چه سرد و شوم است . او بطرف مرگ می رود . شاید حالا مرده برای اینکه دیگران زندگی کنند . آه بوریا ، اما اگر دیگران زندگی نکنند ؟ و اگر او برای هیچ مرده باشد ؟

آنکوف

ساکت باش .

(سکوت)

دورا

چقدر هوا سرد است . با وجود این بهار است . میدانم که در حیات زندان چندتا درخت هست . باید آنها را به بیند .

آنکوف

صبر کن تا خودمان مطلع شویم . اینطور لرز نکن .

دورا

آنقدر سردم است که احساس میکنم چند لحظه دیگر میمیرم . (مکث) اینها چقدر زود آدم را پیر می کنند . ما دیگر هرگز احساس جوانی نمی کنیم . با اولین آدمکشی ، جوانی میگریزد . من بمب را پرتاب میکنم و در يك آن ، يك زندگی تمام میشود . بله بعد از این ما هم میتوانیم بمیریم ، دیگر آدمها را شناخته ایم .

آنکوف

واینک ، مثل آدمها ، در حال مبارزه میمیریم .

دورا

خیلی تند میروید . دیگر شما مال دنیای آدمها نیستید .

آنکوف

غم و سیاه بختی هم تند میروند . جانی برای بردباری و کمال

در چنین جهانی نیست ، روسیه عذاب می کشد .

دورا

میدانم . ما باراندوه انسانی را بدوش کشیده ایم ، شانه های او هم
از باراندوه سنگین بود و او این را پذیرفته بود ، چه شهادتی ! ولی گاهگاهی
بخودم میگویم که این گردنکشی و غروری است که عاقبت کیفر
می بیند .

آنکوف

این غروری است که ما از زندگی مان عوضش را میدهیم . هیچکس
نمی تواند زیاده از حد با این غرور جلو برود . این غروری است که با
آن ما صاحب حق هستیم .

دورا

آیا ما مطمئنیم که هیچکس زیاده از حد جلو نمی رود ؟ گاهگاه
وقتی که به استپان گوش میدهم دچار وحشت میشوم . شاید کسانی بیایند
که از ما برای کشتن استفاده کنند و از زندگی خودشان هم عوضش را
ندهند :

آنکوف

دورا ، چنین کاری پستی است .

دورا

کی میداند ؟ شاید این عدالت است . و آنوقت دیگر هیچکس
جرأت نمی کند به چهره عدالت نگاه کند .

آنکوف

دورا

(دورا خاموش است)

آنکوف

تودچار تردید شده‌ای؟ اینطوری نمی‌شناختمت.

دورا

سردم است. بآن کسی فکر می‌کنم که باید سعی کند نل-رزد، تا خیال نکمند ترسیده.

آنکوف

تودیکر بامانیستی؟

دورا (خودرا بسمت اومی اندازد)

اوه بوریا، من باشما هستم و تا آخر خواهم بود. من ازستمگ-ری بیزارم و میدانم که جز این کار دیگری نمی‌توانیم بکنیم. ولی بایک قلب خوشحال بود که من این کار را انتخاب کردم و با قلبی غمگین است که اینجا بآن ادامه میدهم، فرقت این است. ماهمه زندانی هستیم.

آنکوف

سراسر روسیه زندانی است. ما داریم این دیوارها را منفجر می‌کنیم و کنار میزنیم.

دورا

فقط بمن بمب بده و بعد ببین چه میشود. من تا وسط کوره آتش جلوم بروم و با این همه، قدمهایم را راست و درست برمیدارم. این آسان است و همین طور مردن بخاطر تضاد های درونی آسان تر از زندگی با آن تضاد هاست. هیچ عاشق بوده‌ای بوریا؟

آنکوف

من عاشق بوده‌ام، ولی حالا خیلی وقت است که دیگر یاد نمی‌آورم.

دورا

چقدر وقت است ؟

آنکوف

چهار سال .

دورا

چقدر وقت است که تشکیلات راهبری میکنی ؟

آنکوف

چهار سال . (مکث) حالا من تشکیلات را دوست دارم .

دورا (بطرف پنجره میرود)

دوست داشتن... بله ، امامورد محبت قرار گرفتن هم باید باشد..
نه، باید راه رفت . میخواهند متوقفش کند . راه برو! راه برو! میخواهند
همدیگر را در آغوش بگیرند و همه چیز را بخود واگذارند ، وای این
بیعدالتی نحن مثل کنه به یخه ما می چسبد، راه برو! حالا ما محکوم
شده ایم که از آنچه خودمان هستیم بزرگتر باشیم . هستی ها، صورت ها ،
این ها چیزی است که می خواهند دوست بدارند . عشق جلوتر از عدالت
قرار میگیرد . نه ، باید راه رفت . راه برو دورا! راه برو يانك! (میگیرد)
ولی اوبه مقصدش نزديك میشود.

آنکوف (اورا در بر میگیرد)

او عفو میشود.

دورا (اورا مینگرد)

خوب میدانی که اینطور نیست ، خوب میدانی که نباید اینطـور

بشود .

(چشمهایش را برمیگرداند)

دورا

شاید حالا به حیا ط می آید. وقتی که ظاهر میشود همه ساکت میمانند
معلوم است که سردش نیست. بوریا، میدانی چه طور به دارش
میزنند؟

آنکوف

به ته يك طناب، بس است دورا!

دورا (کورانه)

جلاد روی شانهایش میپرد. گردنش صدا می کند. وحشتناك

نیست؟

آنکوف

يك معنى بله. يك معنى ديگر اين خوشبختى است.

دورا

خوشبختی؟

آنکوف

احساس دست يك انسان پيش از مردن.

(دورا روی يك صندلی می افتد، سكوت)

آنکوف

دورا، بايد زود رفت. لازم است كمى استراحت كنيم.

دورا

بايد رفت؟ باكى؟

آنکوف

بامن، دورا.

دورا (اورا مینگرد)

باید رفت ! (بسمت پنجره برمی گردد) سپیده دم است . یانک حالا
مرده ؛ مطمئنم .

آنکوف

من برادر توام .

دورا

بله ، تو برادر منی . و شما همه تان برادر منید که دوستان دارم .
(صدای باران بگوش میرسد . روز می آید . دورا با صدای آهسته صحبت میکند)
ولی گاهی برادری چه طعم ترسناکی دارد .

(در میزنند و رودوینوف و استپان . همه بی حرکت میمانند
دورا حیران است ، ولی با هراسی آشکار خودداری
میکند .)

استپان (آهسته)

یانک خیانت نکرده .

آنکوف

اورا洛夫 توانست ببیند ؟

استپان

بله .

دورا (محکم جلومی آید)

بنشین تعریف کن .

استپان

چه فایده ؟

دورا

همه را تعریف کن . من حق دارم بدانم . توقع دارم موبموت تعریف

کنی؟

استپان

من نمیتوانم . بعلاوه حالا باید برویم .

دورا

نه ، باید حرف بزنی . چه وقت آوردنش؟

استپان

ساعت ده شب .

دورا

چه وقت بدارش زدند؟

استپان

ساعت دوی صبح .

دورا

و مدت چهار ساعت منتظر ماند؟

استپان

بله، بی حرف، و بعد همه چیز انجام گرفت . حالا دیگر تمام شده.

دورا

چهار ساعت بی حرف .. کمی صبر کن! چه لباسی تنش بود ، نیمتنه

پوستی اش تنش بود؟

استپان

نه سراپا سیاه پوش بود ، بدون هیچ بالا پوشی . يك كلاه سیاه

هم سرش بود.

دورا

هوا چطور بود؟

استپان

يك شب سياه . برف كثيف بود، وبعد باران آنرا به گل چسبناكى
بدل كرد.

دورا

ميلرزيد؟

استپان

نه.

دورا

به چي نگاه ميكرد؟

استپان

اورلوف ميگفت به همه، بي آنكه هيچ چيز را به بيند.

دورا

بعد، بعد؟

استپان

بس است دورا !

دورا

نه ميخواهم بدانم ، دست كم مرگش مال من است .

استپان

حكم را برايش خواندند.

دورا

دراينموقع چكار ميكرد؟

استپان

هيچ، فقط يك دفعه پايش را تكان داد تا نكه گلي را كه روي جورابش

افتاده بود پاك گند

دورا (سردرمیان دستها)

يك تکه گل .

آنکوف (با خشونت)

چطور این را فهمیدی ؟

(استپان خاموش است)

آنکوف

تو همه جزئیات را از اورلوف پرسیده‌ای ؟ چرا ؟

استپان (که چشمهایش را برمیگرداند)

چیزی میان من و یانک بود .

آنکوف

چی ؟

استپان

به او رشک میبرد .

دورا

بعد استپان ، بعد ؟

استپان

پدرفلورانسکی آمد و صلیب را بطرف او گرفت. اونخواست صلیب

را ببوسد ، و اعلام کرد: «بشما گفتم که کار من با زندگی پایان رسیده و

دیگر با مرگ قرار دارم . »

دورا

صدایش چطور بود ؟

استپان

با همان قطعیت و محکمی . بی هیچ اثری / از آن شور و بی صبری که
در او می شناختیم .

دورا

قیافه اش خوشحال بود ؟

آنکوف

تو دیوانه ای !

دورا

بله ، بله . من مطمئنم که قیافه اش خوشحال بود . چون خیلی
بیعدالتی است اگر او که در زندگی خوشحالی را پذیرفته بود تا خودش
را بهتر برای قربانی شدن حاضر کند ، شادی را در هنگام مرگ پیدا
نکرده باشد . او خوشحال بود و آرامی بطرف چوبه دار رفت ، اینطور
نیست ؟

استپان

قدم زنان و مستقیم رفت . از روی رودخانه ، آوازی با آهنگ
آکوردئون بگوش میرسید ، در آن لحظه بود که سک ها پارس میکردند .

دورا

آن موقع بود که بالا کشیده شد ..

استپان

بالا رفت ، در قعر شب فرو رفت . فقط بطور عجیبی ، کفنی که جلاد
به تمام هیکلش پوشانیده بود ، دیده شد .

دورا

و بعد ، بعد ...

استپان

صداهای خفه .

دورا

صداهای خفه ... يانك ... بعدش ...

(استپان خاموش است)

دورا (با خشونت)

بتو ميگويم بعدش ! (استپان خاموش است) آلکسی حرف بزن .

بعدش ؟

وينوف

يك فرياد وحشت زده ،

دورا

آ .. آ ..

(خود را بسمت ديوار مي اندازد . استپان سر بر ميگرداند .

آنكوف بي نشانه اي ميگريد . دورا رو بر ميگرداند ، آنها

را مي نگرد ، در حاليكه پشت بد ديوار كرده .)

دورا (با صدای تغییر یافته و سرگشته)

گريه نكنيد . نه ، نه گريه نكنيد . مي بينيد كه روز توجيه است .

چيزهايي از اين ساعت آشكار ميشود كه دليل مادر مقابل ديگر انقلابيون

است ؛ يانك ديگر قاتل نيست ، يك فرياد وحشت زده ! يك فرياد وحشت زده

براي او كافي بود و حالا او به شادي كودكي اش برگشته . خنده هايش را

بخاطر مي آوريد ؟ گاه گاهي بي جهت مي خنديد ؛ چقدر جوان بود ،

الان هم بايد بخندد . الان هم ، چهره بر خاك ، بايد بخندد .

(بسمت آنكوف ميرود)

دورا

بوریا ، تو برادر منی، ها ؟ وگفتی که بمن کمک میکنی ؟

آنکوف

بله .

دورا

حالا کاری برای من بکن : بمن بمب بده .

(آنکوف او را مینگرد)

دورا

بله ، دفعه آینده من میخواهم بمب را پرتاب کنم. میخواهم نفر

اولی باشم که بمب را میاندازم .

آنکوف

تو خوب میدانی که مازنها را در صف اول نمی پذیریم :

دورا (بایک فریاد)

حالا من يك زنم ؟

(همه او را نگاه میکنند . سکوت)

وینوف (ملایم)

قبول کن بوریا .

استپان

بله ، قبول کن .

آنکوف

نوبت تست ، استپان .

استپان (که بدورا مینگرد)

قبول کن . حالا او شبیه من است .

دورا

آن بمب را میدهی ، نیست ؟ من پرتابش میکنم . خیلی دیرتر
در يك شب سرد . . .

آنكوف

بله دورا .

دورا (میگرید)

یا نك ! يك شب سرد و همان طناب ! آنوقت همه چیز ساده است.

پرده

پایان

چند توضیح

۱- این نمایشنامه از متن فرانسه بفارسی درآمده، و با ترجمه انگلیسی آن که بوسیلهٔ پروفیسور جوستن او برین، استاد دانشگاه هاروارد و دوست نویسندۀ نمایشنامه، انجام گرفته مطابقت دارد. از این رو، در آنجا‌هایی که متن فرانسه، به سبب ظرافت و ریزه کاری آن زبان، نمیتوانست مطابق النعل بالنعل بفارسی درآید به ترجمه انگلیسی آن استعانت شد. از دوست گرامیم آقای اکبر افسری که این مطابقت را تقبل کرده اند تشکر میکنم.

۲- سعی شده است که زبان ترجمه، نمایشی یعنی قابل نمایش در ایران باشد، از این رو شاید گهگاه دقایق دستوری در آن رعایت نشده باشد.

۳- کلیه حقوق ناشیه برای مترجم محفوظ است.

«م»



از م-ع . سپانلو منتشر شده

آه .. بیابان ! مجموعه شعر

خاك منظومه

رگبارها مجموعه شعر

پیاده روها منظومه

*

مردان مجموعه داستان

امیر حمزه صاحب قران و مهتر نسیم عیار داستان کودکان

باز آفرینی واقعیت انتخاب و تحشیه داستانهای

معاصر ایران

*

در محاصره ترجمه از آلبر کامو

عادلها د د د

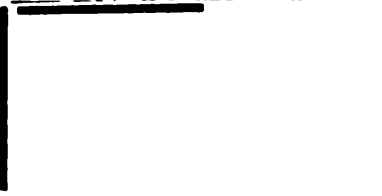
کودکی يك رئیس ترجمه از ژان پل سارتر

*

منتشر میشود

سند، باد غائب مجموعه شعر

هجوم مجموعه شعر



Albert Camus

LES JUSTES

Piece en Cinq Actes

Traduit En Persan

Par

M-A.SEPANLOU

MATINE EDITEUR



قسمتی از انتشارات متین

نام کتاب	نویسنده	مترجم
اوژنی گرانده	بالزاک	عبدالله توکل
پیمروزی فکر	ماردن	رضا سید حسینی
اندرزها به نویسنده جوان	آندره ژید	رضا سید حسینی
در تنک	آندره ژید	عبدالله توکل - رضا سید حسینی
امروز چه کسی می تواند شاعر باشد		تیمور گورگین
قایقران رود پائیز		صفی
روان جاوید		سر تپ دوسته محمد معیری
حماسه بابک		نادعلی همدانی

ارزش ۱۴۵ ریال